

اگر بار خارست خود کشته‌ای

و گسر پرنیانست خود رشته‌ای

و اصحاب نکبت آئین که همراه او بودند ، مثل سلطان حسین که باز به طرف مازندران رفت و حسین کیمیا و فرزندش به صوب هرات رجوع نمودند و آنجا رفته وفات یافتند و در کوچه خیابان مدفون شدند . مَا قَدَرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَمَسَّبُ غَدًا وَ مَا قَدَرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ قَمُوتُ^۱ و جمعی از نوکران او که دم از محبت می‌زدند او را بگذاشتند و پراکنده گشتند . بعضی بسا تیغ و کهن به آستانه حضرت اعلی آمده ، عذر خود می‌خواستند و بعضی به جای دیگر رفته ، متلاشی شدند . و او با سید علی کیمای بی دولت و حسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند نفری^۲ دیگر به دار السلطنة قم رفتند و به خدمت میرزا محمد دایستغفر [چند] روزی ملازم شدند و چون آنجا نیز مهم انجام نشد ، مگر آنک چند نفر از ترکان را تعیین کردند که او را مدد نمایند . و او با آن جماعت به طارم آمد و میرحسین طارمی نیز با او موافقت نموده ، بساز به ولایت لمسر در آمدند و به قریه‌ای از قرای بامنصوری که به خسرو موسوم است ، فرود آمدند ، و به خانه کدخدای نزول نمودند . و آن خانه را زیر و بالا خانه بود و او به خانه بالائین فرود آمد و اترک و میرحسین طارمی را هم به جائی فرود آوردند . و او را نوکری بود - حاجی حسن نام - خواست که اسب خود را به زیر آن خانه درون ببرد و باز دارد و ستونی در راه خانه مانع بود . آن بی‌دولت ندانست که خانه را قیام بر آن ستون است ، چون آن ستون را ببرد به یکبار خانه فرود آمد و کنار کیمیا میر احمد و فرزندش رضی کیمیا در شیب آن گل و سنگ بماندند . چون نوکران چنان دیدند فریاد برآوردند و بدان

۱- سورة لقمان ۳۱ - کمی از آیه ۳۴ . ۲- در اصل : چندی نفری .

[جا] رسیده ، گل و سنگ را دور می ساختند . از قضای ربانی کارگیا میر احمدرا زنده یافتند و فرزندش را مرده برداشتند . چون ترکان چنان دیدند ، سوار شده بگریختند و جان نازنین از آن ورطه بیرون بردند . و میرحسین طارمی چندان باز استاد که کارگیا میراحمد فرزند را بر نعشی نهاده ، با سپهسالار حسام الدین خود همراه گردانیده ، به گیلان فرستاد و بعد از آن او^۱ با جامه سوگواری خاك برس فریاد و زاری کنان که در آن زمان چشمها بایستی تا برو بگریستی و دلها اگر [سنگ] بودی کباب گشتی . روزی از آن سخت تر و مصیبتی از آن عظیم تر را در آن روزگار کسی نشان نداد .

غرض که چون تدبیر نبود همراه میر حسین طارمی به طارم رفت [و] در لوای پر عنای او جای جست که دخترش همچنانک ذکر رفت در حباله زوجیه او بود و از او فرزندی از آن عورت پیدا نشد و سایر فرزندان خود هر يك به سببی و علتی با روضه رضوان همعنان گشته بودند و مقصود از آن وصلت آن بود که شاید که فرزندی و خلفی از او پیدا گردد که گفته اند ، شعر :

ان اردت الانجاب^۲ فانكح غریباً

و علی الاقربین لا تتوصل

فاشف الثمار حسناً و طیباً

ثمر غصنه غریب موصل^۲

چون از تقدیر ربانی فرزندی نشد و مایوس گشت و به در خانه حسین طارمی بودن عار داشت که حسین طارمی همچو گدایان به در خانه ایشان همیشه طلب درپوزه می کرد . اما چند روز صبر نمود تا از تکفین و تجهیز فرزند دلبنش چه خبر می رسد .

۱ - در اصل ، او را . ۲ - در اصل ، الانجات و در مصراع دوم طیباً .

چون فرزند دلبنده را به رانکو بردند و همشیره او که در حباله
 زوجیه حضرت سلطانی بود از آن حال آگاه شد ، بنیاد عزا کرده و آنچه
 مراسم تعزیت بود به ابلغ وجوه به تقدیم رسانید و حضرت اعلیٰ جامه
 سوگواری در بر کرده ، هفت روز پای برهنه بر سر خاك و خار و خاشاك
 می نشست . و حفاظ و وعاظ را به ختم قرآن و گفتن نصایح و مواعظ امر
 فرمود و آن مرحوم مغفور را در پلی^۱ برادر او سلطان بوسعید در رودسر
 دفن کردند .

پلی و (پلی زوزرا)

و کارگیا میر احمد ، به حسام الدین سپهسالار ، يك قبضه كارد طلاغلاف^۲
 داده که آن را بفروشد و به تکفین و تجهیز به خرج کند آن کارد را حضرت
 اعلیٰ باز به یکی داده [کذا] با نصایح بسیار جهت کارگیا میر احمد باز
 فرستاد و حسام الدین را مرسوم و مواجب عنایت نموده ، به لاهجان باز
 داشت . اما حسام الدین حق نمک را رعایت کرده ، چند روز از آن برآمد
 بگریخت و از راه بی راه خود را به ساحل بحر رسانید و به ناوی که
 ملاحان جهت شست اندازی ، به دریا تردد می نمودند ، نشسته با يك نفر
 نوکری که ملاحی می دانست ، به رستمدار رفت و کپنک پوشیده ، به طارم
 نزد ولی نعمت خود رسید ، جزاك الله خیراً^۳ و صورت احوال را معروض
 داشت .

۱ - پلی بفتح پ در گیلکی به معنی پهلو است . ۲ - یعنی با غلاف طلا .

۳ - دارای صنعت التفت است .

فصل پانزدهم

از باب پنجم

در ذکر رفتن میر احمد به صوب رشت و التجا به امیره محمد رشتی

بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد .

چون کارگیا میر احمد از زندگانی خود به تنگ آمده بود ، تدبیری دیگر نداشت و هر روز مکرراً می گفت ، بیت :

که گر روزی کنی مرگم توانی

که مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا به امیره محمد رشتی بریم ، خالی از دو وجه نخواهد بود . یکی آنکه رعایت خاطر ما را واجب دانسته ، به مدد و معاونت جند و عسکر یاری نماید و ملك را باز ستاند و یا خود به قدم انصاف و مروت فیما بین صلح بکند . و ثالثی را که در طبیعت امیره محمد مرکوز بود از غدر و خیانت و بی مروتی ، چون در مانده بود ، فکر نکرد .

چون اصحاب نیز به تنگ آمده بودند ، مجموع گفتند که صلاح است . بنا بر آن سوار شد و [بدون] تأخیر شدن ، به گوراب رشت تشریف فرمود .

امیره محمد در حمام بود . جهت او خبر بردند که کارگیا میر احمد با معدودی چند به رشت آمده است و اینست که به گوراب فرود آمد . بفرستاد و او را تعظیم نمود و به خلوت خاص فرود آورد و نوکرانش را به وثاق نوکران خود باز داشت . و کارگیا حسن کیای گوکه و برادر دیگر ،

او را همراه بود - کار گیاه هادی کیا نام - که در الموت در وجود آمده بود. ایشان را نیز جدا ساخته ، به جایی که صلاح دانست فرود آورد . و هر چند از مضمون کلام جد خود علی المرتضی علیه السلام فرا یاد خاطر می آورد که فرموده است:

تَقْلَعُ ضُرْسٌ وَ ضَنْكٌ حَبْسٌ^۱ وَ رَدْ أَمْسٍ وَ يَوْمٌ نَحْسٌ
 وَ لَدَغٌ نَارٍ وَ حَمَلٌ عَارٍ وَ بَيْعٌ دَارٍ بِرُبْعٍ قَلَسٍ
 وَ قَوْدٌ قَرْدٍ وَ نَسَجٌ جُرْدٍ وَ دَبْحٌ جِلْدٍ بِغَيْرِ شَمْسٍ
 وَ قَتْلٌ عَمٍ وَ طَوْلٌ غَمٍّ وَ شَرْبٌ سَمٍّ وَ نَزْعٌ نَفْسٍ
 آيَسْرٌ مِّنْ وَ قَفْمَةٌ بِسَبَابٍ تَلْقَاكَ حَجَّابِيهَا بِعَبْسٍ

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانه شما ملجأ نماند، گستاخی کرده تصدیع دادیم ، توقع عنایت است .

و چون امیره محمد رشتی به سبب فترات چند که بعد از وفات امیره علاء الدین پومنی در فومن واقع گشته بود و او طمع و توقع به حکومت فومن داشت و از حضرت اعلی توقع مدد و معاونت می نمود ، فی الحال بفرستاد و اسب و سلاح کار گیاه میر احمد و نوکرانش را بفرمود تا باز ستانند و مجموع را بند بر نهادند . و نزد حضرت اعلی نامه ای بنوشت که چنین [و] چنین کرده ام ، اشارت چیست ؟ حضرت اعلی چون از آن حال با خیر شد ، هر چند ملول گشت ، اما بسیار عذر خواست و فرمود که کار گیاه میر احمد همانجا باشد تا ببینم که بعد از چند روز صلاح چیست . اما برادر او و کار گیاه حسن کیای گوکه و نوکران مفتن او را بدینجا ارسال دارند . همچنان کردند .

چون محبوسان را به لاهجان آوردند ، بفرمود تا مجموع را بند

برنهادند و بعد از دو روز برادر [ش] هادی کیا و کارگیا حسن کیا را خلاص دادند و کیا خور کیا و لمی و حسام‌الدین بن مولانا حسن را بفرمود تا در گوراب لاهجان به حلق برکشیدند . و بعد از آن چند روز سید علی کیا نایب مفتن را هم همان شربت چشانیدند .

و کارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبه بیست و هشتم رجب موافق بیست و دوم دیماه قدیم سنه ثلث و خمسين و ثمانمائه (۸۵۳) ندای حق را لبیک جواب فرمود و بر کنگره إِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۱ جای یافت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و همانجا در وستاسرای^۲ رشت مدفون است . بیت :

چنین است کسردار گردنیده دهر
گهی نوش و نیش آورد گاه زهر^۳
نکته

دنیا بدین خریدم و کردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد و زدستم برفت دین
و حضرت اعلی بعد از تسخیر قلعه لمسر، ولایت الموت و قلعه را
به برادر خود کارگیا رکابزن کیا باز ببخشید و حکومت آن دیار را بدو
مفوض گردانید و او در دعای دولت ابد پیوند بیفزود .

۱ - سورة الفجر ۸۹ - آیه ، ۲۸ . ۲ - امروز « استاد سرا » می‌گویند .

۳ - نوش و نیش معنی تضاد را می‌رساند .

فصل شانزدهم ۱

از باب پنجم

در ذکر ولادت شاهزاده جوانبخت و سلطان با تاج و تخت سلطان
علی میرزا خلدالله ملکه و سلطان‌ه و حالاتی چند که در آن ایام سمت
وقوع یافت.

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانه خسروانه بود
حکومت رانکو و رودسر را به فرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت
اعلی حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلدالله سبحانه سلطان‌ه بخشیده
مسلم داشت و خود به لاهجان مبارک مقیم گشت و حضرت سلطانی به رانکو
تشریف داشت از تقدیر ربانی و مواهب بیکرانه سبحانی جلت قدرته اورا
از دختر معصومه مخدره کارگیا میر احمد مرحوم در سنه سبع و اربعین
و ثمانمائه (۸۲۷) فرزندی در وجود آمد، بیت:

از نکبت این مژده جهان گشت منور

کارایش نو داد صبا صحن چمن را

و آمد خبر از روضه که در بزم ریاحین

بر مسند خوبی بنشانند سمن را

و از آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام و پر حضور گشتند
و بنیاد سور و سرور کردند و اهل ملک را از صفار و کبار طوی دادند و
خواص را به جامه‌های فاخر مفتخر و سر افراز ساختند و عوام را از رشحات
فیض عدل خود سیراب گردانیدند و مجموع گیل و دیلم را جام مسرت و
شادکامی نوشانیدند و آن در دریای فتوت و گوهر برج سعادت را سلطان
علی میرزا نام نهادند و بر گهواره اش زر و سیم نثار کردند و درر و لالی

بیکران بر افشاندند و مژده آن شادکامی را به دوستان دولت رسانیدند هر که شنیدی می گفت ، بیت :

بَشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا

بِكُوكِبِ الْمَجْدِ مِنْ أَفْقِ الْعُلَى سَعَدَا

و شکر ایزد بی چون و قادر کن فیکون را صدقات و عطیات به فقرا و مستحقان رسانیدند و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ [الَّذِي اَذْهَبَ] عَنَّا الْحَزْنَ بر خواندند . چون موسم بیلاق شد و حضرت اعلی به بیلاق سمام تشریف فرمودند و حضرت سلطانی به جانب شکور به تخت لوسن شرف نزول فرمودند ، اشارت شد که چون میرزا محمد جاسنغر نسبت به جد بزرگوار رفیع مقدار خود شهرخ میرزا نور قبره اندک خراشش^۲ خاطر پیدا کرد از پایه سریر اعلی - هرات - امر رفت که به سرحد قزوین رفته ، احتیاط نمایند که ناگاه قزوین را تالان نکنند . چون امر اعلی رفت اطاعت نمودن از جمله لوازمات امور است . باید که به سعادت به لاربزم تشریف فرمایند تا لشکر گیل و دیلم در خدمت بوده ، به محافظت آن سرحد اقدام نمایند . حسب فرمان از لوسن ، حضرت سلطانی ، متوجه رودبار لمسر گشت . و يك شب به قریه هیر نزول اجلال نمود و سید عظیم الشان سید موسی حسنی قزوینی نور قبره که ملازم حضرت اعلی بود و او را به پایه سریر اعلی هرات جهت قصه کارگیا میر احمد فرستاده بودند و به درگاه اعلی روشناس گشته بود و برادران و خویشان [او] در قزوین اقامت داشتند ، همراه حضرت سلطانی ساختند ، تا به کیا فلك الدین دیلمی که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته ، لشکر لمسر را تا سر باغات قزوین بفرستند و باز دارند که اگر معارضی صورت تاراج و تالان به خاطر راه دهد ، چون

عساکر نصرت مآثر را در آن سر حد و حوالی خیر یابند تطاول نمایند و بی ادبی نکنند^۱ و از هیر به سعادت و کامرانی به شهرستان علیا^۱ نزول اقبال فرمود، به خانهٔ صاحب اعظم، خواجه نظام الدین فرود آمدند و روز دیگر لاره بزم [در] موضعی [که] به دریاوک مشهور است مخیم خیام اقبال گشت^۲. و اهالی قزوین از سادات و مشایخ و تجار و اهل صنعت مجموع با تحف و هدایا به دریاوک به زمین بوس واصل گشتند و لشکر تنکابن و گرجیان نیز رسیدند و لشکر عظیم جمع گشت. خاطر مایل تفرج شهر و بازار قزوین و زیارت امام زادهٔ اعظم شد. به سعادت سوار شدند و از دریاوک به قریهٔ رزجرد^۳ نزول فرمودند و علی الصباح سوار گشته، عازم قزوین شدند. چون از راه پنبه رسه به سر باغات رسیدند شیوخ و سادات و علما و زهاد با غلغلهٔ تکبیر و صلوات استقبال نمودند. و به سعادت چون به شهر در آمدند و به زیارت امام زاده مشرف گشتند، تفرج مسجد جامع کردند و زمانی فرود آمدند و اهل قزوین ضیافت کردند و از آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند. شب به قریهٔ بارین نزول اجلال و اقبال نمودند و صباح را به طالع سعد باز به اردوی همایون خود به دریاوک فرود آمدند.

و چون چند روز از آن بگذشت و از هیچ جانب قزوین را معارضی پیدا نشد، از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت اعلی سلطانی با لشکری که جمعند به صوب طارم نهضت فرمایند و از میر حسین طارمی

۱ - شهرستان امروز نیز مرکز رود بار است و به دو قسمت بالا و پائین تقسیم می‌شود. راه لار بزم به ویار و هیر و شهرستان، امروز نیز برقرار است و آمد و رفتی دارد. ۲ - این راه از شهرستان رودبار به دهکدهٔ فلار یا دهکدهٔ کامان و دریاوک (= دریاچه رشک) می‌رود و سپس به رزجرد می‌رسد. ۳ - در اصل: ززیرد

آنچه کرده است انتقام نمایند. بر موجب اشارت، عساکر ظفر مآثر را پشت و دیدیم کرده و حشر و مایه دار آراسته گردانیده از راه سفید گوران عازم طارم گشتند و شب به بیلاق اشنه و لشکرگاه نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و يك شب آنجا مكث کردند . از آنجا مرزبان چاك را به قدوم دولت متسعد ساختند و از آنجا به گوران دشت نهضت اقبال فرمودند و يك شب آنجا بیاسودند و از آنجا کوچ کرده ، به قرية توبین درآمدند و همان روز جمعی از لشکر گیل و دیلم را همراه کیای معظم ، کیا محمد سپهسالار و لشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان ، کیا فلک الدین دیلمی ساختند و به طرف ماهین روان کردند که مردم طارم را بیلاق در آن موضع می باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج و تالان تقصیر نکنند و بعد از آن به موکب همایون پیوندند و از قرية توبین که سوار شدند به پایه قلعه اندچین رفتند و آن قلعه را تفرج کردند . و واقعاً آن عمارت در محل عجب بر سرسنگی که اطرافش متصل به هیچ جا نیست ، می باشد . و پیرامون آن قلعه آب نیست . مگر در قلعه که حیاضی پر از آب می باشد مقصود که چون به پای قلعه رسیدند و قلعه را تفرج کردند ، آن روز بغایت گرم بود . کوتوال قلعه سفره نانی و کوزه آبی بیرون فرستاد و عذر بسیار بخواست .

چون از آنجا باز گشتند ، دو سه نفر پیاده ، از حرارت آفتاب و نبودن آب ، هلاک گشتند . جهد نمودند و به موضعی که مشهور است به باغ شمس به کنار آب شهرود فرود آمدند و آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیدند . و از آنجا به قرية لوشان من قری طارم که مسکن و موطن

۱ - اندچن بکسر الدال و الجیم و نون قلعه کبیره مشهوره من ناحیه جبال قزوین من اعمال الطرم . (معجم البلدان) .

امرای اوجی است ، نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند .

و همان روز کارگیا امیر کیای گو که بالشکر خود رسید و به شرف خدمت مشرف گشت . و والی کوهدم امیره نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند و لشکر خود را عرض کرد . و پاشا جلال الدین که مهتر خلابران تنکابن^۱ بود ، با صد نفر خلابر در همان ساعت بیامد و به شرف بساط بوس مشرف شد و ازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد . و صباح عزم کردند که از راه رودخانه به قریه خرزویل که تعلق به حاکم کوهدم داشت نزول فرمایند و از آنجا به پای قلعه شمع ایران^۲ روند .

مؤلف حقیر را امر کردند که با خلابران تنکابن و دو بیست نفر دیگر از لشکر لشتن شاه و پاشیجا و گو که به قریه بیورزن رود و آن مقام را تالان نموده از راه بالا ، موازی معسکر همایون که از راه رودخانه ، چنانکه ذکر رفت ، متوجه خرزویل بودند ، برود و در خرزویل به موکب همایون برسد . بر موجب امر همایون همچنان اقدام رفت و چون به خرزویل فرود آمدند و منقلای لشکر را از قریه منجیل از آب بگذرانیدند و بدان طرف آب باز داشتند . و از آنجا تا خرزویل متصل لشکر را از دو طرف راه فرود آوردند و همان شب آنجا را مشرف ساختند . و روز دیگر از آنجا به پای قلعه شمع ایران رفتند و قلعه را تفرج نموده و جمعی را به محاصره بازداشتند ، تا شب اصحاب قلعه بیرون آمده ، بر لشکر منصوره تطاول نمایند . خود به سعادت باز گشته به باغی که موسوم است به بهرام آباد^۳

۱ - خاندان خلعت بری تنکابن در اصل نامشان از خلابران گرفته شده است .

۲ - یاقوت این قلعه را سمیران بفتح اوله و کسر ثانیه و آخره نون و بعد المیم یاء مثناة من تحتة ثم راء مهمله ضبط کرده است (معجم البلدان) ۳ - این باغ امروز دهکده ای کوچکی جزء دهستان طارم سفلی بخش سیردان شهرستان زنجان است .
(فرهنگ جغرافیائی)

نزول اقبال نمودند .

چون يك پاس^۱ از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری را بیرون فرستادند و به لشکر که به پیرامون قلعه فرود آمده بودند ، تیر انداختند و دو نفر را مجروح ساختند و بازگشته ، به قلعه رفتند .

چون روز شد ، جمعی را به جهت تخریب و تحریق آن ولایت به اطراف فرستادند و به سعادت باز به خرزویل معاودت فرمودند . از جانب عرنا در صحرای شمشاد گردی پیدا شد به تصور آنک اعدای برگشته به جهت دست بردی از قلعه بیرون آمده باشند و آن گرد نمونه ایشان باشد سوار گشتند و لشکر را معد و آماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشای کوهدهمی بفرستاد که این گرد را تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار و جمعی اند که به طرف ماهین^۲ رفته بودند که بازگشته می آیند .

امر شد که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف و قشون قشون به جای خود باز ایستند تا آنها برسند . همچنان اطاعت نمودند . چون آنها رسیدند و زمین عبودیت را به لب ادب ببوسیدند و از آنچه کرده بودند باز گفتند و چند نفر از نوکران میر حسین طارمی را که در آن مقام گرفته بودند ، بگذرانیدند ، به انواع ، نوازشها نموده ، اشارت شد که به محل خود فرود آیند و بعد از آن به سعادت فرود آمدند و تمامی لشکر را اشارت [شد] که [هر] يك به جای خود باشند .

چون يك شب دیگر از آن بگذشت و طارم را به انتقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود ، خراب ساختند ، باز گشتند . و از راه رز کوه

۱- دراصل ، يك پاسی ، ۲- دهکده ای جزء دهستان طارم یائین بخش سیردان

شهرستان زنجان (فرهنگ جغرافیائی)

متوجه پایه سریر اعلی سمام شدند و شب به بالای بزه بره فرود آمدند و امیره نوپشای کوهدهمی بسیار گاو و گوسفند و برنج و آرد و روغن و عسل پیش کش کرده ضیافت نمود و صباح وداع کرد، عذر خواسته، باز گشت. و او را به انواع، مستمال ساخته به عنایت خسروانه مفتخر و سر افراز گردانیدند و به سعادت روان شدند.

کار گیا امیر کیای گوکه توقع نمود که يك شب در دیلمان وثاق او را به نور سعادت و اقبال خود منور سازند. بنا بر ارادت او همچنان به دیلمان نزول همایون واقع شد. و کار گیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود به تقدیم رسانیدند و پیش کش کرده و مشایعت نموده روان ساختند. چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریه شیا که سرحد سمام است بگذشتند، حضرت اعلی استقبال نمودند و به انواع اعزاز و اکرام عاطفانه مشفقانه پدران معزز و مکرم ساختند و به عیش و عشرت تمام به قصر سمام فرود آوردند و تحسین های او فر نمودند و فرمودند که شعر:

ضمیرت مهب ریاح فضائل

جنابت محط رحال^۱ مآرب

گرازان گریزان ز سم سمندت.

چو در بیشه از چنگک ضیغم ثعالب

همیشه در مسند خلافت مستدام و عدو بدام باشی و دیده ها ببوسیدند و به انعامات اوفی و اکرامات او فر مستسعد ساختند و با همدیگر به عیش و کامرانی مشغول گشتند. و چون موسم قشلاق شد، به لاهجان تشریف شریف فرمودند و حضرت سلطانی به رانکو نزول اجلال نمود.

فصل هفدهم

از باب پنجم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره

بندگان حضرت اعلی را فرزندی دیگر بود امیره شرف القوله نام [که] جهت استحکام امور سلطنت با امیره محمدرشتی بنیاد وصلت کرده بودند و اسباب مواصلت را مهیا ساخته و جهت اتمام آن انواع چیزها یرق نموده، جهت امیره محمد رشتی فرستادند و فرمودند که مطلوب است که آن مهم را به فیصل رسانیده آید. امیره مذکور نیز بر آن رضا داد و روز سور و سرور موعود ساختند. در این مابین از قضای ربانی مرضی بوجود مبارکش طاری گشت و وجع مفاصل پیدا آمد و روز به روز مرض، صورت تضاعف می پذیرفت. اما بر آن التفات نکردند و اکابر و اشراف لاهجان را از سادات و علما و فقها و تجار و خواجه های شهری و غریب، جهت آوردن عروس روانه ساختند و شهر لاهجان را آذین فرمودند بستند و صغار و کبار را طوی دادند. اما باوجود ازدیاد مرض آن حضرت مردم را حضوری نبود و مجموع ملول و متفکر بودند و آن سرور و حضور منغص گشته، پریشان حال بودند.

چون عروس را به لاهجان رسانیدند، درر و لالی^۲ بسیار نثار کردند و کنیزان و غلامان پیش کش نمودند و در قصر زرنگار فرود آورده، بر تخت نشانند و به داماد سپردند. اما قدم آن مخدره یمنی نداشت و هر روز ازدیاد مرض بر وجود اشرف اعلی زیاده تر می شد. و جناب اکمل- المتأخرین و افضل المتبحرین جالینوس زمان و ابقراط دوران مولانا غیاث- الدین متطبب که در فن خود نظیر نداشت، روز [و] شب در معالجه قیام

زن، لاله زار

می نمود . و سایر اطبا که هر يك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق برده بودند ، آنچه دانستند و توانستند تقصیر نمی کردند .

اما از قضا اسکنگبین صفرا فزود^۱ . بر مصداق قول افلاطون که
 الْأَرْضُ كُرَّةٌ وَالْأَفْلَاقُ قَيْسِيٌّ وَالْحَوَادِثُ سِهَامٌ وَالْإِنْسَانُ هَدْفٌ وَاللَّهُ قَعَالِيٌّ رَامٍ
 فَأَيُّنَ الْمَقْرَمِ چون از رمی آن رامی مفری و ملجائی بجز به سوی حضرت
 او نماند ، فلاجرم روز جمعه ، اول نماز عصر و دوازدهم ذی القعدة سنه
 احدى و خمسين و ثمانمائه (۸۵۱) طایر روح پاکش از قفص این توده خاك سوی^۲
 ذروه افلاك طیران نمود و بر کنگره اِرْجَعِي اِلَي رَيْكِ رَاضِيَةً در لوای و هُوَ
 اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ جای یافت و در خلد برین همنشین جد و آبای خود گشت
 و از دست ساقی کوثر شراب ظهور نوش فرمود ، بیت :

جهان یادگار^۳ است و ما رفتنی نه بر کس بماند بجز مردمی

و آن همه سور و سرور به حزن و اندوه مبدل شد و به جای مشک و گلاب
 خاك برسرو و خار در بر ، با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان
 می گردیدند و اهل فضل و علم و اصحاب جود و حلم مصائب زدگان را
 به نصایح و مواعظ تسلی می فرمودند و می گفتند با قضای ربانی بجز رضا
 چاره ای نیست . شعر :

اگر خلاف مرادت کند^۴ مشو رنجه

و گر به کام تو باشد جهان مشو شادان

چو در حقیقت ، علم خدا نمی دانی

که چیست موجب سود و کدام اصل زیان

۱- از قضا سرکنگبین صفرا فزود (مثنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۵)

۲- در اصل : سوی در . ۳- شاید ، ماندگار . ۴- در اصل : کنند .

به اختیار خدا کار خود حواله کن

که جز رضا به قضا نیست درد را درمان

چون دیدند که بجز صبر چاره‌ای نیست ، جهت روح منور متوفای مرحوم ، به هبات و صدقات اشارت فرمودند و به ختم قرآن حفاظ را امر کردند و از ارواح مطهره انبیا و اولیا ، جهت تفریح روح پاک آن حضرت امداد می‌طلبیدند و صبر [و] تحمل را شعار خود و دثار ساختند . شعر

چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت

خلاف آنکه خدا کرد در ازل تقدیر

خلاص ندهندت از رنج جز رضا به قضا

مفید نبود آنچه بسی کنی تقدیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفه او بود و زمام اختیار ممالک گیل و دیلم را به رأی صواب نمای او گذاشته بودند و نزد عوام و خواص شهرت تمام داشت که بعد از او و در زمان [او] خلیفه و جانشین حضرت اعلیٰ مرحومی حضرت سلطانی است و در حین وصیت نیز همین فرمودند که کسی را در آن چون و چرا نبود و جناب عظمت شعاری ، اقبال‌پناهی ، رضوان مآبی ، غفران آثاری ، نظام‌الدین کارگیا دجیبی که در ذهن و کیاست و به عقل و فراست در ایام خود نظیر نداشت و نایب حضرت اعلیٰ بود و اختیار کل به کف کفایت او در آستانه حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین و کمر اطاعت بر میان داشت و اعمام و اخوان مجموع در مقام رضا جوئی و فرمانبرداری بودند . مگر يك دو نفر را که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیر خود پنهان می‌داشتند، اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص و عبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکردند . و قصه آنها در محل خواهد ذکر رفت . غرض که چون يك هفته از آن عزا و سوگواری

بگذشت صفار و کبار گیل و دیلم به آستانه رفیعه حضرت سلطانی آمده ،
حضرت سلطانی را به مسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند و در [و]
گوهرنثار کردند و به اخلاص پاك ، جهت استدامت آن دولت ، فاتحه فایحه
و اخلاص بر خواندند که تا به ابد مقرون باد .

باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلد
سلطانه و حالاتی چند که در ایام دولت ایشان سمت وقوع یافت و آن
مشمول است بر چند فصل :

فصل اول

از باب ششم

در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت با رفعت و وقوع واقعات چند که
در هر باب در اوایل آن دولت صورت وقوع پذیرفت

چون در سنه احدی و خمسین [و ثمانمائه] (۸۵۱) آفتاب دولت حضرت
اعلی غفران پناهی به مغفرت فنا آفل گشت و از افق سعادت و سلطنت
پادشاهی سلطانی طالع و لامع شد ، قضا به زبان حال می گفت که آن شه
تاج دار و آن سلطان کامگار و آن شهریار بختیار که حضرت ملك جبار
جهت رعایت و عنایت گیل و دیلم در پس پرده و هُوَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ مخفی
داشت این است که بر متکلی سلطنت و مسند خلافت بنشانند و درر و لآلی
تُعَزُّ مَنْ كَسَاءُ برو افشانند . نظم

راکب راکب ابرش گردون صلابتست
 مالک رقاب مملکت هفت کشورست
 دارای تاج بخش سکندر سعادتست
 خاقان دادگستر جمشید منظرست

در این اثنا جناب سید پر حلم و حیا کمار گیسام الدین که برادر صلیبی حضرت اعلی مغفرت پناهی بود ، در هشتم محرم سنه اثنی و خمسين [و ثمانمائه] (۸۵۲) وفات یافت . **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و آن سید مندرج النسب و عقیم بود و از او خلفی نماند . **فلهذا آنچه بعد از ادای دین مظالم و تکفین و تجهیزه هر چه او را بود به وصیت جهت حضرت اعلی سلطانی گفت .** چون آنچنان واقعه هایله در آن اثنا دست داد ، آنچه مراسم عزا بود کما و جب به تقدیم رسانید و به فقرا و صلحا و مستحقان هبات و صدقات دادند و وعاظ و حفاظ را به ختم قرآن و گفتن نصایح امر کردند و از مازندران و رستمدر و بیه پس و بیه پیش احبا و اصداقا که به رسم تعزیت می آمدند همه را به انواع اعزاز و احترام معزز و مفتخر ساخته ، به انعامات و اکرامات لایقه روانه می ساختند . و **مُلک** او را به عمال اشارت کردند که جهت دیوان اعلی ضبط نمایند و اموال را آنچه بعد از ادای دین مظالم مانده بود ، وقف مشهد مبارک او کردند تا ملک خریده منافع آن را صرف فقرا و مساکین کنند .

و چون از آن مصیبت بیرون آمدند و رضا به قضای الهی عزشأنه داده ، صبر فرمودند ، به ضبط و نسق حکومت و سلطنت برداختند . و نظام الدین یحیی را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود به انواع اعزاز و احترام معزز و مکرم گردانیدند و همچنان نیابت خود را حواله به رأی صواب نمای او کردند و پایه مرتبه او را از آنچه در ایام دولت

حضرت اعلی غفران آثاری بود ، به اضعاف ارفع و اعلی ساختند و زمام اختیار خود را بالکل به کف کفایت او باز گذاشتند .

او نیز واقعاً آنچه موجب حلال نمکی و یکجتهی بود ، نسبت با خدام حضرت سلطانی تقصیر نفرمود . و از گیل و دیلم جهت حضرت سلطانی بیعت بستند و از کسانی که اندک نفاق ملاحظه می کرد ، هریکی را فراخور محل و مقتضی زمان و مکان بعضی را رعایت و عنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود و بعضی را از آن مرتبه ای که داشتند در انداختند . و با امیره محمد رشتی به تجدید ، جهت حضرت سلطانی عهد بستاندند و سوگند دادند . و امیره محمد را نیز چنانکه ذکر رفت ریاست و سلطنت فومن در سر بود ، بلامبالغه طوعاً او کرهاً جهت ایشان عهد کرد و در مقام صداقت و محبت ظاهراً اقدام نموده ، بر آنچه با حضرت اعلی مرحومی در میان بود به اضعاف آن به تقدیم می رسانید .

و بعد از انقضای دو سه ماه حضرت سلطانی ، ارکان دولت را به خلعت های فاخر مفتخر ساخته ، از لباس سوگواری بدرآورد و مرسوم مجموع را آنچه در ایام دولت حضرت اعلی مغفوری بود ، ضعف آن مضاعف ساخت ، و در مردم داری و رعیت پروری ، به اعلی مراتب قیام نمودند . و همتش دم تفوق با بحر بیکران و سحاب درافشان می زد . [بیان] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن حضرت را بی تکلف متعذر است . اما شمه ای از آن ، آن است که با اخوان و اعمام و بنو اعمام و اهل قرابت ، اشفاق و مراحم بی غایت به تقدیم می رسانید و مجموع را از آنچه در ایام دولت اعلی مغفرت پناهی داشتند ، اضافه نمود . و نواکر و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد و بیاراست و جامه های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با

تکمه‌های طلا ببخشید . وزین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل در انداختند . و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زین‌ها و لجامهای زرین و سیمین ببخشید و کسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار سیاه هندی نداشتند که بر سر بندند ، بنه دستارهای مذهب سرافراز گشتند .

و با همسایگان بیه‌پس و رستمدار نوعی مرحمت و عاطفت مرعی داشتند که مجموع به طوع و رغبت ، خود بدان آستانه رفیعه التجا جستند . و هر که از امرای بیه‌پس و ملوک رستمدار به سلامی و کلامی بدان عتبه علیه سرافراز می شد ، مجموع را خلعت‌های پادشاهانه از پوستین‌های کیش با ابره‌های زربفت و اسبهای مسرج با زین و لجام زرین و سیمین می‌بخشید . و دقزها از اقمشه گوناگون انعام می فرمود . از آوازه بدل و عطا و جود و سخای او خانان دشت با تحفه‌های لایق و با شنغارهای فایق و بازها و بحریهای مناسب ایلچی می فرستادند و از جود و سخای او مفید و مستفید می‌گشتند و سابقاً قوشچیان گیلان از قوش زنگل پا بجز باز و باشق چیزی دیگر نتوانستند آموخت و اگر قوشچی يك دست سیاه چشم را می آموخت : تحسین‌ها می کردند و تعجب‌ها می نمودند . و حضرت اعلی بنفسه در علم جانور داری چون بی نظیر بود هر ادنی قوشچی به تعلیم آن حضرت ، شنغار و چرغ و شاهین و بحری می آموخت و به عقار و کلنگ می پرانید و آن جانور [ان] از مخلب و متقار آن قوشها جان بدر نمی بردند . و چون به قوش انداختن نهضت اقبال فرموده ، عود می نمود ، هر که می دید می گفت :

رباعی :

روزی که تو در شکار باز اندازی
خواهم که شوم کبک و تو باز اندازی
تا باز تو گیرد و تو بازم گیری
بازم تو بدست خود بیاز اندازی

و از جمله عنایات بیکرانه الهی و شمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت ، یکی آن است که حضرت شاهزاده جوان بخت ، سلطان علی میرزا ، به خصایل حمیده جهان داری و به اوصاف پسندیده تاج بخشی و آرای ثاقبه لشکر آرائی و رعیت نوازی و افکار باهره عدالت شعاری و دین پروری موصوف و مشهور گشت. و از اوصاف حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت ، به اضعاف آن در شأن ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آنرا به قرطیس اوراق درختان و اقلام اشجار کوه و گیلان به تفصیل اگر کسی خواهد که بنویسد به روزگار دراز و عمرهای دیر. باز میسر نشود. و سایر اولاد که هر یک شهسوار میدان شجاعت و آفتاب بیدای دین و دولت اند ، به استظهار همدیگر به حکیم سنشد عضدک باخیک مستظهر گشتند وَ ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ تا پادشاهان عراق که همیشه به حکام دارالمرز استیلای تمام داشتند، مجموع، احکام مطاعه درباره اختیار کلی در دارالمرز از استاره تا استرآباد جهت حضرتش بنوشتند و به انواع عنایات و التفاتات مخصوص و محظوظ می ساختند و جمعی را که از جمله یَقُولُونَ يَا لَيْسَ بِيهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ بودند به حلم و رفق دلربائی می کردند . همچنین که مولانای رومی علیه الرحمه گفته است ^۱ . بیت :

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

و برادر ارشد خود شاه یحیی را به انواع عنایات و عطاوات مستمال ساختند و املاک و قرای چند که از آن عم مرحوم ایشان کار گیا حسام الدین در رودبار لمسر بود بدیشان دادند و در لاهیجان و رانکو هر جا که ارادت داشتند از شهری و روستائی رعیت چند بدو بخشیدند .

و چون از کار گیا داود کیا بن سید علی کیا بن امیر کیا گرجیائی که همشیره حضرت سلطانی در حباله زوجیه او بود و حضرت اعلی مغفرت پناهی لشتن شاه را بدو داده بودند ، استشمام نفاق و شقاق^۱ می کردند ، لشتن شاه را از او باز ستاند [ندو] به برادر خود امیره شرف الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود ، دادند . و او را به اسپهای تازی و بازهای خوب و خلعت های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند .

اما خدمتش مردی بود عشرت دوست و بغایت تند و تیز و مردم آزار و همیشه صحبت با او باش و ارادل داشتی و طبعش مایل به مؤانست فساق و فجار بودی و مردم منافق را دوست خود دانستی و بر قول طایفه مفتن و شریر اعتماد نمودی . فلها چون داود کیا بن سید علی کیا که لشتن شاه را از او باز ستانده بخدمتش داده بودند و مادرش عمه حضرت سلطانی و زوجه اش همشیره ایشان بود و او را چیزهای بسد می آموخت و او نیز از اغوای او فکر محال را در دماغ خود راه داد . و چون موسم بیلاق شد و حضرت سلطانی به رفق و عطاوت تمام ، به طلب او فرستادند که اکنون موسم بیلاق است و ما همیشه در این فصل به جهت بیلاق به سمم می رفتیم و اکنون نیز به دستور سابق خواهیم رفتن . شما نیز تشریف ارزانی فرمائید تا در این دو سه ماه تابستان باهم باشیم . قبول نکرد و نیامد ، به اعتماد آنکه امیره محمد رشتی زن پدر^۲ اوست ، نزد او رفت و داعیه خود

۱- در اصل : شقاق ، ۲- در گیلی « زن پدر » به معنی « پدر زن » است .

را و اتفاق داود کیا و صلاح‌دید والدۀ او را که خاتونۀ معظمه و عمۀ او بود باز نمود .

چون امیره محمد با حضرت اعلیٰ سلطانی در بیعت بود ، بی آنکه اعلام ایشان گرداند ، او را بگرفت و بند بر نهاد و صورت و مقال او را معروض داشت . و چون مبنای آن حرکت از سید داود کیا بود ، بفرمودند او را نیز همانجا در سمام مقید ساختند و با عیال و اطفال به صوب تنکابن روانه گردانیدند و نزد کار کیا محمد کیای قنکا بنی بفرستادند که سبب حبس او چیست و صلاح چنان است که او چند روزی نزد شما محفوظ باشد و همچنان آنجا باز داشتند . و رعایت می کردند . شعر :

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْرِفْ مَصَالِحَ نَفْسِهِ
وَلَا هُوَ مَا قَالَ لِأَحِبَّةٍ يَسْمَعُ
فَلَا تَرَجُ مِنْهُ الْخَيْرَ وَأَقْرَبَهُ إِلَهُهُ
بِأَيْدِي صُرُوفِ الْأَحَادِيثِ سَيُصْنَعُ

و نزد امیره محمد به عذر خواهی تمام بفرستادند و فرمودند که بایستی بلاد رنگ به اغوای مردم مفتن غاوی نگشتی و این چنین خیال که عاقبت آن وبالست در خاطر خود راه ندادی . چون آن چنان نکرد ، از صحبت اشرار و او باش سعادت خود را به شقاوت مبدل ساخت . چه توان کرد . اما شاید که از برکت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر داشت باز آید . تا آن زمان به استصواب آن حضرت در حق او شفقت و عنایت کرده آید . اگر باز نیاید حیف خواهد بود . نکته :

با دشمن من چو دوست بسیار نشست

با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که بر مار نشست

و چون امیره محمد رشتی را جهت رفع و دفع امیره حسام الدین و تریبیت و تقویت امیره علاء الدین بن امیره دجاج المرحومین ، به مدد و معاونت احتیاج می افتاد ، با وجود معاهده که فیما بین ایشان محکم و مستحکم بود ، بلا تقصیر و تهاون لشکر گیل و دیلم را با استعداد تمام ، همراه سرداران عظام می فرستادند . و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره حسام الدین حرب کردند و او را از فومن اخراج نمودند و بر صلاح دید امیره محمد رشتی ، فومن را که ملک موروثی امیره علاء الدین بن دجاج بود بدو دادند که اگر ذکر آن حروب را به تفصیل نوشته می آید کلام مطول می گردد و از مقصود دور می افتم . چون غرض کلی در این تألیف احوال روپیش گیلان است حالات که در روپس گیلان و رستمدار به مدد و معاونت حضرت سلطانی واقع می شد ، به طریق اجمال نوشته آمد .

واقعا حضرت اعلی سلطانی از جمله یوقون بعهدهم و یخافون ربهم بوده اند و با دوستان و موافقان طریق موالات و مصافات را به ابلغ وجوه مرعی می داشتند . و تا از یکی به کرات و مرات خلاف و بدعهدی را ملاحظه نمی فرمودند ، صورت مخالفت به هیچ وجه به ظهور نمی رسانیدند . و با ملوک رستمدار با وجود افعال ایشان که قبل از این ذکر رفت ، طریق محبت و صداقت را مرعی می فرمودند . و چون در این اثنا ملک معظم ملک کیومرث به جوار [رحمت] حق پیوست ، با فرزند مهتر او ملک کناوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می زد ، طریق محبت و صداقت را مرعی می داشتند . اما چون با او در عهد نبودند و برادران او بعضی با او موافق و

بعضی مخالف بودند و او مرد بغایت بهیبت^۱ و سیاست بود، اهالی ملک از او نفرت می نمودند و او نیز چنانکه وظیفه طرف داران است که با تاجداران عصر خود سلوک کنند، با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا که [از] تاجداران عصر او بود سلوک نمی کرد و خدمت لایقه به تقدیم نمی رسانید و برادرش ملک معظم جلال الدین اسکندر هر چند به سن از او کوچک تر بود، امامردی بود بغایت سلیم الطبع و کم آزار، مردم از کمال خلق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان و اهالی^۲ ملک را خاطر به جانب او مایل و از این سبب میان ایشان خلاف واقع شد. و ملک کاوس از حضرت اعلی مدد طلب نمود. همیشه از غایت مراحم و اشفاق از گیل و دیلم لشکر بجهت مدد او می فرستادند، چنانکه ذکر آن در محل خواهد رفت.

در این اثنا پادشاه جهان شاه مرحوم چون ممالک عراق را به تصرف عمال خود در آورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت و بدین سرحدات تردد می نمود یک سال به اسم ییلاق، طالقان را به ملک معظم ملک کیومرث باز داده بود و با حضرت اعلی مخالفت می نمود. آن بقعه به تصرف ملوک [رستم دار] بوده و ملک کیومرث به فرزند خود ملک بهمن داده بودند. و چون آیات فتح آیات پادشاهی در آن بقعه خافق گشت، طالقان را از ایشان باز ستاند و نیز بر مصداق *إِنِّ الْمَلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا* به سبب ازدحام عساکر نصرت آثار آن ملک خراب گشته و بایر شده بود.

و حضرت سلطانی بنا بر اطاعت و فرمان برداری پادشاه مرحوم جناب سیادت قباب سید معظم سید روح الدین موسی را با تحف و هدایای

۱- در اصل: بهیبت ۲- در اصل: خویشان را به اهالی ملک،

لایق و ساوری مناسب ، به اردوی اعلیٰ فرستاده بودند . از سید مذکور احوال طالقان را استفسار نمودند ، آنچه واقعی بود ، به مسامح علیه رسانیدند . عنایت خسروانه مبذول داشته ، قلعه فالسین را با تمامی طالقان ، رجوع به حضرت سلطانی فرمودند و حکم همایون در آن باب موشح به توشیح رفیع گشت . و سیادت مآبی معزی الیه را با آن حکم روان ساختند و به انواع ، عنایات پادشاهانه فرمودند . ملوک چون چنان عنایت را مشاهده می کردند ، مجال سخن گفتن نداشتند . و ملک بهمن به دیوان حاضر شد و از برادران خود تشییع کرد و از تصرف طالقان و رجوع به حضرت سلطانی اظهار ملال نمود . او را مقید ساخته ، به جزیره ای از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود .

در این اثنا والده معظمه حضرت سلطانی ، روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان موافق دهم آذر ماه قدیم سنه تسع و خمسين و ثمانمائه به جوار رحمت رب العالمین پیوست و با حوران جنان همعنان گشت . و او را در لوسن دفن کردند و قبه عالی جهت آن مرحومه بفرمودند ساخت و حفاظ را وظایف تعیین نمودند تا بر خواندن قرآن مداومت نمایند و انواع صدقات و هبات به نیت دفع مظالم او به مستحقان رسانیدند .

فصل دوم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به رستمدر به مدد ملک کاوس چون ملک کاوس در اوایل با حضرت اعلیٰ سلطانی طریق موافقت را ظاهراً مرعی می فرمود ، و برادران و اهل ملک بعضی با او بنیاد مخالفت کردند و با ملک جلال الدین اسکندر موافقت نمودند و بنیاد فتنه کردند ، نزد حضرت سلطانی بفرستاد و مدد طلب نمود . بنا بر اتحاد و صدق مقال

خود کیای معظم کیا فلك الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با جمعی از گیل و دیلم به مدد او بفرستاد و ملك كاوس را بدان استظهار بیفزود و با ملك اسکندر حرب کرد و منهزم ساخت و در ولایت لارجان او را بگرفت و بند نهاده ، به قلعه نور آورد .

چون روز [ی] چند از آن بگذشت او را تسلی داده ، از بند خلاص داد و شفقت نمود . ملك موروثی او را که ملك مرحوم ملك کیومرث بدو داده بود ، بخدمتش مسلم داشت .

چون مدتی از آن بگذشت ، رایسات فتح آیسات جهادشاه میرزا به صوب خراسان نهضت فرموده بودند . اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملك كاوس به اردوی همایون ، بعضی خود رفتند و بعضی کس فرستادند و تشییع ملك كاوس کردند که ما را تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد به قول او نمی کنیم . توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستمدرار را رجوع به ملك اسکندر نماید که بر قول و فعل او اعتماد هست .

پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبدول داشته ، نزد حضرت سلطانی بفرستاد ، بدو امر فرمودند که ملك كاوس را مدد ندهند و بلکه به مدد ملك اسکندر لشکر روانه سازند . و ملك كاوس جواب فرمایند داد تا به ملك موروثی خود قانع گردد که سایر ملوک و اهالی ملك او را نمی خواهند . چون امرش مطاع بود و حکمش غالب ، باز کیا فلك الدین دیلمی را با لشکر لمسر و بعضی از متجندة گیلان و دیلمستان به مشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند ، تا ملك كاوس را نصیحت بکنند . اگر نشنود به امر عالی^۱ به جواب او مشغول گردند .

چون لشکر منصور به رستمدرار رفت ، ملك كاوس عناد بنیاد کرد و

سخن قبول نکرد و مقابله و معارضه هم نتوانست کرد. فلهمذا رستمدرار را بگذاشت و به مازندران، نزد سید اعظم سید عبدالحکریم رفت و در باروشه - ده^۱ با هم ملاقات کردند و سید عبدالحکریم بسیار تعظیم و تبجیل نمود. چون متوجه اردوی همایون بود، او را باخود همراه ببرد. و در استرآباد و در آن نواحی به موکب همایون رسیدند. و چون به شرف بساط بوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند، ملک کاوس احوال خود را بجهت استمداد سید عبدالحکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیعه گردانید. و واقعاً مروت و فتوتی که سید مذکور در حق ملک کاوس در آن زمان به تقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود. و در این مقام مقصود کلی و غرض اصلی قصه لشکر گیلان و احوال ایشان است. حضرت پادشاهی ملک کاوس را نصیحت فرمودند و اشارت کردند اهل ملک و اخوان و بنو اعمام ترا نمی خواهند. نوعی با مردم می بایست سلوک کرد که همچنانکه برادر کوچکتر ترا می خواهند، ترا نیز می خواستند و او را عنایت نموده، حکم دادند که حضرت سلطانی، ملک ملککی را جهت او و ملک جلال الدین اسکندر تقسیم بفرمایند کرد. و ملک موروثی او را بسو بازگذارند. او با آن حکم از استرآباد باز گشت و از راه سمنان به ولایت نور رودبار که ملک موروثی اوست در آمد. و ملک اسکندر در کجور بود ایلغار نموده، برو تاخت. ملک اسکندر را تاب اقامت نبود، کجور را بگذاشت و به کلارستاق آمد. ملک کاوس در عقب او آمد. او از آنجا به به گیلان در آمد و تا ناحیه سیا کله رود توقف نمود و در آن وقت مؤلف حقیر در سیا کله رود بود و آن سرحدرا حضرت اعلی سلطانی بدین حقیر سپرده بودند. چون به وثاق این ضعیف تشریف فرمود، اعلام ساکنان عتبه علیه

حضرت سلطانی رفت . اشارت فرمودند که مهم قابل توقف نیست و اگر اینجا تشریف می فرمایند ، یقین که چند روز تعلل واقع خواهد شد . به خدمت ایشان بگویند که هر چند صحبت مطلوب است ، اما چون مهم کلیست ، صلاح چنان می نماید که به سعادت بلا تأنی معاودت فرمایند . و با لشکر تنکابن متوجه مقابلهٔ ملک کاوس گردند که ان شاء الله لشکر اینجائی به وجه کفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند به خدمت رسید . چون صلاح دید را بدیشان نموده آمد ، به سعادت باز گشتند . و کار گیا محمدکیای قنکابنی ، لشکر تنکابن را به موجبی که امر کرده بودند ، با فرزند خود کار گیا یحیی کیا همراه ساخته ، در خدمت ملک معظم روانه ساختند .

فصل سییم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به مدد ملک اسکندر

چون ملک کاوس از آن حال با خبر شد ، بازگشت و به قلعهٔ نسور رفت . و چون از طالقان کیا نماور دیلمی با عساکر طالقان مهیا شد و از گیل و دیلم جمعی را که صلاح دانستند ، معد گردانیدند ، امر شد که مؤلف حقیر با عساکر [ی] که ذکر رفت به تعجیل تمام به ملک معزی الیه برسد . حسب الامر العالی نزد کیا نماور به طالقان فرستاده شد که او از آن راه سیاه پیشه متوجه ولایت نورگردد که حقیر از این طرف به کجور به خدمت ملک جلال الدین اسکندر مشرف گشته ، به نور و دبار باهم ملحق خواهیم شد . و حقیر بر فور متوجه رستمدار گشت . روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر ، موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنهٔ ستین و ثمانمائه از سیاه کله رود ،

کار
تاریخی
۵۱

توکل به عون الهی و به فرد دولت قاهره سلطانی نموده، سوار شد و شب جمعه به فرضه شیه رود اقامت نمود و شب شنبه^۱ به ولایت تنکابن به ناحیه لنجا استاده آمده شب دو شنبه^۲ به قریه سمندان من قرای چالوس نزول واقع شد شب سه شنبه^۳ به قریه آب اندانک من قرای ناحیه خیر رود کنار فرود آمدیم شب چهار شنبه و پنج شنبه در میسر اقامت می شد. روز جمعه در صحرای لاشه لزور با ملك معظم و کارگیا یحیی کیای قنجاچینی ملاقات رفت. شب شنبه^۴ در کجور به ضیافت ملك معظم مستعدگشته آمد و صباح شنبه را در خدمت ملك مذکور بوده، به رسم و آئین گیلان لشکر را حشر و مایه دار تعیین کرده و توکل به عون عنایت سبجانی نموده، از کجور به قریه نیتل فرود آمدیم. ملك کاوس چون از آن حال با خبر شد عزم قلعه لواسان کرد. چون خبر تحقیق شد، به تعجیل در عقب دوانیده آمد، تا رسیدن عساکر نصرت مآثر به پای قلعه نور، رفته بود و کیای معظم کیا نام آور نیز با لشکر طالقان رسید و به صحبت او مشرف گشته آمد. و همچنان تا قریه یالو در عقب ملك کاوس سعی رفت. چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته، شب شنبه^۵ به قریه کمر به خانه فرزندان ملك اسکندر بن ملك بیستون که برادر ملك کیومرث مرحوم بود، نزول واقع شد. و ملك جهانگیر بن ملك کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعه نور بود. تا روز جمعه که هفتم رجب و سلخ مرداد ماه قدیم بود، آنجا به جهت بعضی امور کلیه اقامت رفت. روز مذکور به پای قلعه نور به ارادت ملك معظم ملك اسکندر رفتیم^۶. و ایشان با لشکر رستمدار در پیش بودند. جمعی کثیری از اعدای مخذوله از قلعه بیرون آمدند و به

۱- ۲- ۳- ۴- در اصل، در جمیع موارد کلمه «شب» با اشباع کسره اضافه

و به شکل «شبیه» آمده است. ۵- در اصل، شبی شنبه. ۶- در اصل، رفته ایم.

محرابه قیام نمودند و بسیاری از مردم رستم‌دار را که مقدمهٔ جیوش منصوره بودند، به زخم تیر مجروح ساختند. و دوسه نفر را تیر زده به قتل آوردند و منهزم گردانیدند. چون قصه بدانجا رسید، شصت نفر از تیر افگنان مکمل تنکابن را در مقابلهٔ ایشان باز داشته آمد. فی الحال به زخم ناوک جان‌دوز، آن جماعت را منهزم ساختند. و چند نفری را از ایشان به قتل آوردند و آنها چون به هزیمت به قلعه رفتند و در بستند، حقیر در عقب ایشان تا دروازه رفت و نیزه بر دروازه رسانیدند و چند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند. اما بعون الله هیچ کدام کارگر نشد. چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع را تحسین و آفرین گفته آمد و کسانی که زخمی بودند، ملاحظه رفت. هر کرا پیکان مانده بود، جراحان را گفته شد تا بیرون آوردند و زخمهای مجموع را به مرهم نهادن و معالجه کردن امر رفت. و آنها را که جراحت سخت بود روانه کرده آمد. چون مخالفان در قلعه رابستند و در آنجا بنشستند و به محاصرهٔ آن ملک معظم ملک اسکندر قیام نمودن صلاح ندید، از آنجا به باغ نوکسه ملک کاوس ساخته بود و به انواع اثمار دلپذیر آراسته، فرود آمدند. و به تخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیار اقدام نمودند. چون باغ و راغ صورت انهدام یافت، از آنجا کوچ کرده به قریهٔ چل^۱ نزول نمودند و آن ده آبادان و پر نعمت بود. عساکر را از آن تمتعی به حاصل آمد. و از آنجا به باغی که مسمی است به سرخ کمر نزول فرمودند. و دو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد. روز دیگر به قریهٔ تا کر^۲ که از قرای معتبرهٔ رودبار سفلی است تشریف فرمودند. روز سه شنبه یازدهم رجب

۱- به کسر ج. دهکده‌ای از دیهای نور است. ۲- به ضم کاف دهکده‌ایست

آباد از دیهای نور و مولد میرزا حسینعلی بهاءالله است.

المرجب را به ناحیهٔ ترتیه رستاق^۱ نزول اقبال ارزانی داشتند . چون چهار شب آنجا مکث رفت ، چنان معلوم شد که ملک کاوس از لواسان به جانب دساوند رفته ، ارادت دارد که با بعضی موافقان خود به ولایت لارجان بتازد . و چون هوا خنک شده موسم پائیز بود و آفتاب در برج قوس تحویل نموده بود ، با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت . مقرر بر آن شد که حضرت ملکی مآبی بر سر لشکر باشد و مؤلف حقیر با جمعی برو ایلغار نماید .

فصل چهارم

از باب ششم

در ذکر شیخون بردن بر ملک کاوس و انهام او

چون تحقیق شد که ملک کاوس نزدیک به پای قلعهٔ گل خندان به قریه‌ای که معروف است به اره^۲ اقامت دارد ، مؤلف این کتاب سیصد نفر از گیل و دیلم و گرجی و تنکابنی را انتخاب نمود که هر یک در روز هیجا با رستم دستان لاف مردی می‌زدند و همه ، شعر :

شیخون سگالیده و ساخته به پیوسته تیر و کمان آخته

روز چهار شنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر زیدیه از ترتیه رستاق به تعجیل دوانیده آمد ، چنانکه چون نماز شام بسود به ولایت نمارستاق اتفاق افتاد . چون اسبان جو بخوردند ، چنان قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد ، به پای قلعه لوندنر به باغی پنهان شده ، اسبان را علف داده ، چندان توقف رفت که نماز شام شد . به سبب آنکه لشکر را روز ، مردم لارجان نبینند و به ملک کاوس خبر نرسانند .

۱- تته رستاق امروزی . ۲- بفتح الف و کسر راء .

چون شب در آمد و هوا بغایت خنک بود و اواسط قوس شده بود و آنجا قله های رفیعہ است ، مثل بژم موشا که خنکی آن موضع مشهور است . از آن باغ لوندر سوار شده ، به قریة پلور به خانقاهی که آنجاست زمانی مکث رفت ، چندانکه دست و پای مردم که خنک شده بود و نزدیک بود که از کار بیفتند در خانقاه به آتش گرم کردند و از آنجا روان گشته ، از راه بژم موشا دوانیده آمد ، چون صبح بر آمد از آن موضع مخوف پر برف بعون الله به سلامت گذشته شد و بر ملک کاوس دوانیده آمد .

چون به یورت او رسیدیم ، ملک کاوس را از قلعة نور جاسوسان که در کار بودند ، خبر دادند و او بگریخت و بطرف فیروزه کوه بدر رفت . چون اجتماع او را به افتراق مبدل ساخته آمد ، از آنجا باز گشته و نزد کوتوال قلعة گل خندان به عذر خواهی فرستاده آمد . که تا اینجا آمدن سبب دفع ملک کاوس بود که به امر و اشارت حضرت پادشاهی جهانشاهی ، حضرت اعلیٰ سلطانی لشکر از گیلان فرستاده بودند و ما از جمله بندگان درگاه جهان پناهییم تا دانسته باشند .

واز آنجا باز از همان راه که رفته بودیم عود نموده ، به دوسه منزل به ولایت نمارستاق اتفاق افتاد . واز آنجا به سه منزل دیگر به کجور به معسکر همایون رسیده آمد که ملک کاوس با لشکری که نزد او بودند از ترتیه رستاق به کجور تشریف فرموده بود و در قریة صالحان شرف اقامت داشت .

چون حقیر به خدمت مشرف شد اشارت کردند که مردم ترتیه رستاق مطلقاً به گرد [و] پیرامون ما نگریدند و آنچه موجب مخالفت بود به تقدیم می رسانیدند و مال و مواشی خود به طرف ولایت آمل برده ، بدانجا ملتجی

۱- بژم موشا = بشم مشا ، گردنه امامزاده هاشم امروزی است که میان پلور

و دهکده مشای دماوند است .

گشته بودند . از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدم و اکنون تحقیق شد که ایشان مال و مواشی خود را باز آورده اند [و] مجموع به ولایت خود نقل کرده اند^۱ . اگر بر ایشان شبیخون بریم ، غنایم بسیار به دست لشکریان خواهد افتاد و جواب متمردان داده خواهد شد .

چون آن سخن صواب نمود ، روز یکشنبه سلخ رجب را چون نماز عصر شد ، از کجور سوار شده ، صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد و بسیاری از گاو و گوسفند و رخوت و اجناس آنها به دست لشکریان درآمد و تالان و تاراج محکم واقع شد و هیچ آسیبی به لشکر ظفرپیکر نرسید . غنم و سالم بازگشته ، به موضعی که ایتمی خوانند و النگ خوبست نزول واقع شد و چون لشکر از راه دور از قله های کوه رفیع قدغن کرده بودند ، همان شب آنجا مکث رفت .

روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود ، از آنجا به کجور نقل نموده آمد . به قریه امیره منکاس نزول شد . و چون رودبار علیا را به هیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود ، عزم جزم شد که بدانجا رفته ، هر که مخالفت ورزد ، جواب داده آید و تاراج و تالان کرده شود . روز چهارشنبه سیم ماه شعبان را بر قله کوهی که مشهور است به کنگل آب رجه نزول واقع شد . و آن شب از کثرت سرما و یخ بسیار ، زحمت به لشکر رسیده ، اما هیچ کس را فوت و موت واقع نشد . روز پنجشنبه چهارم شعبان را به قریه مینک از قرای رودبار علیا اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت کوچ کرده بودند و احوال و ائفال خود را به در برده و کسی آنجا نبود

۱- در اصل ، کردند . ۲- مینک بفتح نون ، دهکده مینک امروزی است

که از آبادیهای اوز رود است و در زمان میر ظهیرالدین جزء رودبار علیای نور به شمار می آمده است .

و چیزی به حصول نیوست . فلهدذا از آنجسا عود نموده ، روز دو شنبه هشتم شعبان را باز به کجور درآمدیم . و لشکر طالقان را خود از رودبار علیا رخصت انصراف رفته بود . و لشکر تنکابن را چون به کجور رسیده آمد هم اجازت شد . امامزلف ضعیف با بعضی عساکر گیل و دیلم موقوف رخصت اجازت سلطانی بود .

روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان را جناب وزارت مآبی ، نظام الدین ، مولانا یحیی و سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی ، از پایه سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند و ضعیف را با سایر لشکر رخصت انصراف شد . همچنان بر موجب فرمان قضا جریان روز یکشنبه بیست و نهم شعبان را حضرت ملکی مآبی به مشایعت عساکر نصرت مآثر قیام نموده ، روانه ساختند . و سیادت مآبی [و] وزارت منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند . و بعد از قطع منازل و مراحل به عون عنایت الهی به شرف بساط بوس مشرف گشته آمد و عنایت خسروانه تقصیر نمودند .

در دوازدهم رمضان موافق چهاردهم آذر ماه قدیم سنه احدی و ستین و ثمانمائه ، کار گیاه امیر کیای گوکه از دست ساقی شربت خانه فنا ، جرعه‌ای نوش کرد و با ساکنان دارالبقا مصاحبت اختیار فرمود و فرزند او میرزا شاهرخ را به جای پدر به خلافت دیلمان منصوب ساختند و برادر او سید حسن کیای را به حکومت گوکه فرستادند .

بشیر

فصل پنجم

از باب ششم

در ذکر اسبابی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره محمد رشتی شد و حالاتی که در آن مابین به وقوع پیوست .

چون بد سیرتی امیره محمد رشتی را به تفصیل نوشتن تعذر دارد و آنچه ظاهراً با حضرت اعلیٰ مغفرت پناهی و حضرت سلطانی به طریق محبت سلوک می کرد ، به سبب آن بود که تسخیر فومن نماید و خود بر مملکتی که همیشه حاکم آنجا رئیس و مهتر امرای بیه پس بود مستولی گردد ، و در ضمن همان عداوت که جلی آبا و اجداد او بود با سادات داشت ، فلینذا در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه (۸۶۳) حرکت چند از او به ظهور می رسید که موجب خلاف بود و از افعال سیئه او آنکه در اوایل حکومت خود ، پدر پیر حاجی گشته خود را به طمع شوم دنیاوی قتل کرد و دو نفر فرزند خود را با یک نفر فرزندزاده طفل هم بکشت و به قتل برادر اقدام نمود . و جمعی نوکران موافق را بجزئی مظنه ای که می بود ، بر فور بر قتل آنها بلا تفحص و تجسس اقدام می فرمود . و با هر که ظاهراً موافقت می نمود ، البته باطناً در فکر مخالفت و بد کرداری می بود . و از جمله ینَقْضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ بوده است .

چون او بر مقتضای طبع لئیم ، صورت مخالفت چند با حضرت سلطانی به تقدیم می رسانید و او را نایبی بود از خواجه های رشت - خواجه شیخ علی نام - امیره را از آن منع می نمود . [و می] گفت که با وجود چندین محبت و صداقت که حضرت سلطانی را با شما و شما را با ایشان بود ، اکنون سبب مخالفت معلوم نیست . از آن سبب آن بیچاره

را بفرمود گرفتن و بند بر نهادن و تالان و تاراج نمودن . اما قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود . و از جمله طمع کاذب شوم او دیگری آنکه با وجود همه مدد و معاونت که از حضرت سلطانی از جهت امیره علاء الدین بن دجاج طلب نموده بود و خود مرتکب امداد او گشته او را به فومن بر تخت موروثی او نشانده ، چون امیره حسام الدین را در طارم وعده حق در رسید ، با امیره علاء الدین خلاف آغاز کرده ، از فومن اخراج نمود . و فومن را بر حسب دلخواه خود به تصرف در آورد . و حضرت سلطانی با وجود عهدهی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکند . به کرات با امیره علاء الدین محاربه کردند و جمعی در آن حروب به قتل آمدند .

غرض که چون شمه‌ای از خلاف او را معلوم کردند ، فرستادند که خواجه‌شیر علی را که بی‌موجب حبس فرموده‌اند ، خلاص باید داد . والا فیما بین محبت نخواهد ماند . چون امیره علاء الدین در کوه طوالش می‌بود و لشکر حضرت سلطانی به فومن بودند ، تجاوز امر کردن نتوانست فلهمذا خواجه مذکور را خلاص داد . چون خواجه از آن حبس خلاص یافت ، با برادر و فرزندان بگریخت و به آستانه رفیعه ملتجی گشت . و صورت مخالفت او را که همیشه در ضمیر داشت مشروح و مفصل معروض داشت .

چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند ، بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند . رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء الدین بفرستند که از راه موصله به ولایت فومن در آ که اجازت است و

لشکر ما که آنجا اند گفته می‌شود که به زمین بوس مشرف شوند و هر چه اشارت باشد به تقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این همه صداقت بجز خلاف چیزی دیگر ملحوظ نگشت. و همچنان قاصدی را روانه ساختند و نزد سردار لشکر [ی] که [در] فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره علاءالدین متوجه فومن گردد، به زمین بوس مشرف گشته، به هر چه امر او باشد بر آن موجب قیام نمایند. و چون دانستند که امیره علاءالدین چون به فومن در آید، امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد و تحمل نخواهد نمود و دفع او واجب خواهد شد، خبر لشکر گیل و دیلم باز دادند و انجام آن را حواله به رأی صواب نمای جناب نظام الدین یحیی فرمودند و اشارت شد که سپهسالار رانکو و شکور - فرخ زاد بن دجاج - با لشکری که در تاین اویند از صلاح دید حضرت نظامی تخلف نورزند.

چون از این طرف لشکر مهیا گشت و امیره علاءالدین از کوه طوالش به مقامی که مشهور است به بنصر تشریف فرمود. عساکر رویش گیلان لشکر رشت را بگذاشتند و به زمین بوس امیره مذکور مشرف گشتند. چون لشکر رشت چنان دیدند، سراسیمه گشته بگریختند و به رشت آمدند و واقعی احوال را معروض داشتند. امیره علاءالدین با فتوح و نصرت به تخت فومن به سلطنت و کامرانی بنشست و با امیره محمد کمر انتقام در میان بست.

و از این طرف نیز لشکر چون معد و مهیا بودند، اشارت شد که محل توقف نیست. روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سنه ثلث و ستین و ثمانمائه (۸۶۳) سپهسالار فرخ زاد بن دجاج عساکر گیل و دیلم را که در تاین او بودند، در گوراب سفلی رانکو به رسم گیلان پشت و دیم و حشر و

مایه‌دار بیاراست و توکل به‌عون‌عنایت سبحانی کرده ، متوجه رشت گشت . و جناب با عظمت و جلال ، نظام الدین یحیی که انجام این مهم منوط به رأی صواب نمای او بود ، چنانکه ذکر رفت ، او نیز لشکر لاهجان را آراسته و مهیا گردانیده ، انتظار سعیدالدین فرخزاد می‌کشید .

فرخزاد روز سه‌شنبه پنجم رجب رادرگوراب لاهجان با نظام الدین یحیی ملاقات کرد و شب به ولایت کیسم اقامت نمود . روز چهارشنبه ششم رجب را چون به کنار آب رسیده آمد ، عبور عساکر بجز به کشتی میسر نشد . چون جمعی از آب بگذشتند ، فوجی از مایه‌دار گیلان نتوانستند از آب گذشتن . حقیر مؤلف با جمعی که از آب گذشته بودند ، بدان طرف آب چنانچه رسم است لشکر را فرود آورد به احتیاط تمام تا صباح ایستاده آمد . چون روز شد سعیدالدین فرخزاد با بقیه عساکر از آب بگذشت و لشکر را از حشر تا مایه‌دار به پشت ودیم فرود آورده شد و انتظار لشکر لاهجان و تشریف فرمودن حضرت نظام الدین یحیی می‌رفت . و باوجود لشکر رشت که از کوچسغان تا لچه‌گوراب در مقابله ، صف به صف ایستاده بودند با لشکری که همراه فرخزاد بود ، آن طرف استادان دور از حزم و سرداری بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمل و لشکر نصرت آئین به دوهزار نمی‌کشید و لشکر لاهجان نمی‌رسید . اما چون عون‌عنایت سبحانی قرین سلطانی بود و امیره محمد را روزگار تیره شد و خذلان روی نموده بود ، هیچ چیز که موجب دولت باشد قولاً و فعلاً از او به‌ظهور نمی‌رسید .

غرض که بعد از پنج روز ، دو شنبه یازدهم رجب را حضرت نظام الدین یحیی با لشکر لاهجان از آب بگذشت و به مایه‌دار لشکر فرخزاد فرود آمد . تا روز یکشنبه هفدهم رجب را آنجا اقامت نمودند .

روز مذکور به جانب کوچسغان به دفع اعادی کمر انتقام بر میان بسته ، سوار شدند . و بعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر لشتنشاہ استاده بودند و چون راه کوچسغان که شارع اصلیت بغایت صعب و دشوار العبور^۱ بود ، مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند که لشکر را از راه لاهجان^۲ از موضعی که مشهور است به چالک سر^۳ بگذرانند و به کوچسغان در آیند . بر همان منوال قیام رفت . در راه خبر رسانیدند که لشکر لشتنشاہ را با خصمی که در مقابل ایشان بودند ، حرب واقع شد و بسیاری از عساکر نصرت آئین مجروح و مقتول گشتند . و محمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرگان لشتنشاہ بود به قتل آمد و انہزام به لشکر لشتنشاہ افتاد . اعتبار بر آن نکردند و عنان سمند بادپیما را به تعجیل تمام به دفع اعدا کہ در کوچسغان بودند بر تابیدند . چون حشر عساکر نصرت شعار به سرحد کوچسغان رسیدند ، آنها منہزم گشتند و بی ضرب تیر و شمشیر فرار نمودند و اندک محاربه ای در بنہ بر بلس بنہ^۴ واقع گشت . و دو سه نفری از مردم گرجیان مجروح گشتند و جمعی از اعادی را به قتل آوردند و بعون الله انہزام تمام واقع گشت و تا لچہ گوراب کہ ولایت رشت است اقسامت نمودند . و چون بسا فتح و نصرت به گوراب کوچسغان فرود آمدند ، صورت این فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند و عنوان نامه مشحون بر مضمون این بیت بود کہ ، بیت :

بر خاطر ز دور فلک هیچ غم مباد

در روز گار سایهٔ عالیت کم مباد

۱- دشوار العبور ترکیبی صحیح به نظر نمی رسد . ۲- در اصل ، لارجان .
 ۳- امروز چالک سرا دهکده ای کہ جزء دهستان سیاہکل بخش سیاہکل دیلمان ، شهرستان لاهیجان است باید همان چالک سر باشد . ۴- بلس بنہ بفتح باء و لام و سکون سین و فتح باء و کسر نون .

چون امیره محمد رشتی به دست خود قطع نسل خود کرده بسود و نوکر زادهای قدیم را به تیغ بی‌دریغ اکثر را به قتل آورده ، آنها که بودند از او خائف و ناراضی و ناخشنود بودند و [از] امرای انوزوند^۱ که والی کوهدم بودند ، در آن حین حاکم کوهدم ، امیره رستم نامی [بود] و او نیز از او خائف و هراسان ، چه دو سه نفر از ایشان را به در خانه خود طلبیده ، غدر کرد و بگرفت و به قتل آورده بود. فلهدا او نیز از او برگشت و یا حضرت اعلی سلطانن طریق عبودیت را کمر اطاعت بر میان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کلی امیره محمد می‌بودند ، به مخالفت او برخاستند . و از طرف فومن امیره علاءالدین با بعضی عساکر نصرت مآثر که او را به تخت فومن آورده بودند ، تا پسیخان که سرحد فومن و رشت است آمده ، در مقابله بودند . تدبیری دیگر امیره محمد را بجز التماس و تضرع و تشفع نماند . فلهدا او را فرزندی بود به سن پنج شش سال - تجاسپ نام - آن را بسا جمعی از درویشان رشت همراه ساخته ، نزد نظام‌الدین یحیی به التماس تمام بفرستاد که آنچه کردم از آن پشیمانم و توقع عفو دارم و چون دانست که عفو نخواهد کرد ، روز یکشنبه بیست و چهارم رجب را از رشت بگریخت و در فرضه حمام در کشتی بنشست و به طرف باد کوبه روان گشت و نقد و جنس بسیار را قبل از آن در کشتی نهاده بود .

چون لشکراو از گریختنش خبر یافتند متفرق گشتند و بعضی به طرف فومن رفتند و دست عجز به دامن دولت امیره علاءالدین زدند و بعضی آمدند و حضرت نظامی را دیدند و در ربقه اطاعت در آمدند و حضرت نظامی بالشکرگرمی آراسته و پیراسته باتیغهای آبدار و نیزه‌های جان‌گذار

با عظمت تمام و شوکت مالا کلام ، به صوب رشت نهضت نمودند و هر که صولت آن لشکر را می دید می گفت ، شعر :

وَمِنْ عَجَبٍ أَنَّ الصَّوَارِمَ فِي الْوَعَا
مَحِيضٍ بِأَيْدِي الْقَوْمِ وَ هِيَ ذُكُورٌ
وَ أَعْجَبُ مِنْهُ أَنَّهَا فِي أَكْفِهِمْ^۱
فَأَجَّحَ نَارًا فِيهِ وَ هِيَ بُحُورٌ^۲

و تارسیدن عساکر نصرت مآثر به رشت ، امیره علاءالدین به رشت در آمد ، و تالان و تاراج کرد و آنچه از امیره محمد مانده بود و نتوانست به کشتی بردن ، مجموع را به فومن بفرستاد .

چون قصه رشت بر نهج مذکور انجام یافت ، صورت ابن فتح را منشیان بلاغت آثار به نوک قلم درر بار نقش کرده ، به پایه سریر اعلی فرستادند . که ، بیت :

هر آرزو که بر دل پاکت گذر کند

بادا در آستین مرادت به کام دل

و مؤده آن دولت به اطراف جیل و دیلم رسانیدند و طلبهای نشاط فرو کوفتند . و آن فرزند کوچک امیره محمد را که امیره قجاسپ نام داشت و امیره محمد به تشفع به کوچسغان فرستاده بودند ، به سلطنت رشت بنشانند . و عساکر منصوره را رخصت انصراف شد .

چون دو ماه از آن بگذشت ، امیره علاء الدین قومنی و امیره رستم کوهدهمی چنان صلاح دیدند که رشت را حضرت اعلی سلطانی تصرف فرمایند و جهت ضبط آن هر که را صلاح دانند تعیین نمایند که فرزند امیره محمد بغایت کوچک است . نبادا که فتنه ای قایم شود که دفع آن

۱- در اصل ، ومن عجب منه انها فی کفهم . ۲- در اصل ، تأحج ... بحورا .

مشکل باشد. حضرت اعلیٰ سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم و حفظ آن بجز از کسی [که] در نهادش مردم داری و عدل گستری و غریب نوازی ابا عن جد^۱ جبلی بود، میسر نیست. فلهمذا برادر صلبی خود شاه یحیی را که والی و حاکم ولایت گرجی و گلیج بود، نام بردند و با اصحاب و احباب و با بزرگان بیه پس مشورت کردند، مجموع این معنی را مستحسن شمردند. بنابراین امیره قیاسپ را با مادر به رانکو نقل فرمودند. و حضرت شاه را به سلطنت رشت روانه ساختند و جمعی از نوکران رانکو و لاهجان را همراه گردانیدند و کوچسگان را به جلدوی مهم مذکور که از کف کفایت نظامی به احسن وجوه میسر گشته بود، [بدو] بخشید. و از آن ولایت چیزی را قبول نکردند و ولایت گرجیان و گلیجان را همچنان به تصرف برادر باز گذاشتند و به زبان حال این مقال ادا می کردند که، شعر:

تا دل من تن به قناعت نهاد ملک جهان را به شهان باز داد
خسرو خرسندی من در ربود تساج کیانی ز سر کیقباد

و تخت لاهجان را رجوع به سلطنت و عدالت حضرت فرزند خلافت پناه خود سلطان علی میرزا کردند و او را به مسند خلافت و سلطنت بنشانند و زر و گوهر بر او افشاندند^۲. بیت:

بر او زر و گوهر برافشاندند مر آن شاه را شاه نو خواندند

و شمس الدین کارگیا محمد بن نظام الدین یحیی [را] به سپهسالاری لاهجان منصوب ساختند. و بعد از آن صلاح چنان دیدند که امیره علاء الدین و حضرت اعلیٰ سلطانی با هم ملاقات نمایند و از جانین طریق محبت و صداقت را به عهود و موثقی، مؤکد گردانند.

۱- در اصل، ابا عن جدأ . ۲- در اصل: زر و گوهر افشاندند .

روز جمعه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ثمانمائه را حضرت سلطانی از لاهجان به مبارکی و طالع سعد سوار شده ، شب شنبه به خانه فرزند امیره محمد تاجن گوکه که پره نشین آن سرحد بود نزول فرمودند و صباح شنبه را از آب بگذشتند و به موضعی که معروف است به خرمدشت توقف نمودند و مترصد رسیدن موبک همایون امیره علاء الدین شدند . بعد از ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند و به عز ملاقات مشرف گشتند و آنجا فرود آمده طعام در میان آوردند و جام عشرت نوشیدند و حکایات چند در میان بروفق اصلاح دولت گذرانیدند و حضرت اعلی سلطانی از ناصیه مبارکه امیره علاء الدین تفرس دولت و اقبال نمود و با اصحاب گفت که ، شعر :

گواهی دهد فرو بالای او نشست و سخن گفتن و رای او
 که شاخس زبیزی بر آورده سر که بد پادشاهی ورا در گهر
 و بعد از فراغ صحبت برخاستند و با همدیگر وداع کردند و امیره روانه کوچسغان گشت و حضرت سلطانی به قریه کورکه^۱ نزول اقبال فرمود و صباح را سوار گشته و پای دولت به رکاب سعادت در آورده ، به طالع سعد به لاهجان فرود آمدند .

فصل ششم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب رستمدر نوبت دوم

وقتی که سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی و مولای مکرم

۱- در اصل ، وقف . ۲- کورکه همان دهکده کورکا است که جزء دهستان

حومه بخش آستانه است .

مولانا نظام‌الدین یحیی چنانکه ذکر رفت به رستم‌دار آمده بودند و مؤلف حقیر را از حضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده و ایشان بر موجب حکم پادشاه جهان‌شاه تقسیم ملک‌ملکی^۱ فیما بین ملک‌کاموس و [ملک] اسکندر کرده بودند و حصه هریکی را رجوع به عمال ایشان کرده ، معاودت نموده بودند . تا در سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه ، فیما بین برادران گاهی موافقت و گاهی مخالفت می‌بود و بعد از آن به خشونت انجامید . و باز ملک‌کاموس از آن قسمت عدول کرد و در قسمت ملک‌اسکندر دخل می‌نمود و عمال او را از آن حصص منع نمود و تمرد آغاز کرد . و بنا بر آن ملک‌اسکندر ، نزد حضرت اعلیٰ پفرستاد که قصه بدینجا رسید که مراد در رستم‌دار بودن متعذر است . اگر عنایت نموده ، مدد فرمایند [و] بسا ملک‌کاموس معارضه کنند ، عین عنایت خواهد بود .

بنابر آن از لشکر گیل و دیلم انتخاب نموده ، قدر يك هزار نفر مرد مکمل آراسته ، همراه مؤلف فقیر نموده ، روانهٔ رستم‌دار گردانیدند . روز سه‌شنبه هفدهم شوال سنهٔ مذکوره را به امر و اشارت جهان مطاعی توجه رفت . در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملک‌اسکندر بود به جوار رحمت حق پیوست . بعد از تقدیم قطع منازل روز چهارشنبه بیست و پنجم شوال را به عز ملاقات ملک معظم ملک جلال‌الدین اسکندر مشرف گشته آمد و مراسم عزا به تقدیم پیوست .

روز جمعهٔ بیست و هفتم شوال را ملک مآبی به اتفاق عساکر منصور، به قریهٔ هزار خال که مزار مبارک حضرات سادات گرام سید طاهر و مطهر آنجا است و ملک مغفور ملک‌کیومرث جهت آن دو پاک‌زادهٔ عصمت پناه قبه‌ای عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن

۱- ملک‌ملکی در ص ۲۷۹ نیز آمده است .

کنند و قبر او را به دو سه شبراز قبور آن سادات پست تر بر آورند و همچنان کردند . واقعاً ملک مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند ، به بالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن . فی الجمله فراخور ملک خود وقتی بنهاد و متولی بنشاند تا به مستحقان طعامی برسانند و بر سر راهها در هر مواضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند . جزاك الله خيراً^۱ .

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

ملک کاوس به اردوی اعلی یکی را فرستاده بود و نشانی همایون حاصل کرد که به گرد [و] پیرامون ملک او نگردند . چون خبر لشکر شنید که به رستمدار آمده اند ، همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد . بعد از این طریق موافقت با برادر ملک اسکندر پیش گرفته ، از ناملایمات که اکنون از عمال اینجانب نسبت به او به ظهور می رسد نرسد .

چون حکم پادشاهی در میان بود ، ملک اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید . بر موجب ارادت او صلح رفت و باز گشتیم . و از راه کلارستاق چون به ولایت تنکابن به قریه لنجا^۲ به خانه امیر آنجا نزول واقع شد ، به تواتر معلوم شد که امیره محمد رشتی از راه گسکر به فرضه خمام به کشتی نشسته از آب انزلی بگذشت و بر رشت ساخت نمود و حضرت شاه یحیی قبل از آن به گرجیان تشریف فرموده بود و سپهسالار خود دجاج نامی را از دیالمه ناحیه ولامجان ، آنجا داشته و دجاج مذکور چون تساب اقامت نداشت ، رشت را بگذاشت به فومن

۱- صنعت التفات دارد . ۲- و اصل ؛ اینجا امروز لنکا گویند .

رفت . و بعضی عساکر بیه پیش که در رشت بودند ، مقید گشتند . چون این خبر رسید متعاقب از والی تنکابن کارگیا محمد کیا اشارت رفت که تا به خدمت ایشان مشرف گشته آید . و نیز همین خبر بدین حقیر رسانید و فرمود که جهت ناموس آنچه شاید کرد به دفع امیره محمد تقصیر نباید کرد . و اگر اشارت باشد اعلام رود تا او خود نیز بر فور بیاید ^۱ .

چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند ، استماع نمود ، به عجاله تمام براند . چون ماه صیام بود شب پنجشنبه^۲ را به فرضه شیه رود افطار کرده ، صباح به ولایت سیاه کله رود به قریه چاخوانی سر که جای حقیر در آن زمان آنجا بود ، رسیده آمد . و زمانی توقف رفت . و از آنجا به رانکو آمد و احوال معلوم کرده شد که لشکر گیل و دیلم ، جهت دفع امیره محمد رشتی از آب گذشته اند و بعضی می گذرند . و نظام الدین یحیی به لاهجان تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی به سام می باشند چون قصه معلوم شد بلامحابا به خدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودند که چون صباح لشکر اینجائی از کوچسغان متوجه رشت اند می باید عجاله نمود بدیشان رسیدن که سپهسالار رانکو فرخ زاد همراه حضرت سلطانی است و آن لشکر را کسی بر سر نیست که مناسب باشد . بر موجب اشارت ایشان نماز عصریه را به کوچسغان به معسکر همایون اتفاق افتاد . و امیره رستم کوهدهی در آن معسکر متفق و حاضر بود و مقدمه آن جیش لشکر او بودند ، صباح را مردان کار دیده و هژبران کار آزموده ، مصراع :
همه جنگ را دست شسته به خون

لشکر را پشت و دیم و حشر و مایه دار آراسته ، متوجه رشت گشتند

۱ - شاید : تا خود نیز بر فور بیایم ۲ - در اصل : شبی پنجشنبه .

چون مقدمه لشکر به آجی ایشه^۱ که موضعیت در رشت مشهور و معروف رسیدند. شنیدند، و تحقیق کردند که امیره محمدرشت را بگذاشت و به ناحیه ورزل آرفت که آن جائیست بس استوار و مردم جلد و شجاع در آنجا مقیم و از نوکران قدیم ایشان می باشند.

چون خبر تحقیق شد به وادی سیاه رود نزول واقع گشت. روز یکشنبه بیست و یکم ماه صیام را مشورت به رأی صواب، چنین قرار یافت که در عقب امیره محمد به ورزل روند. روز دوشنبه بیست و دوم رمضان مبارک را به جانب ورزل روان گشتند.

چون به سرحد ورزل رسیدند و از آن طرف امیره علاء الدین فومنی با لشکر فومن تشریف فرموده بودند. امیره محمد را آنجا اقامت میسر نشد جمع را که در رشت از مردم بیه پس گیلان مقید کرده، همسراه خود داشت، همانجا بگذاشت و به امیره علاء الدین ملتجی شد. مصراع:

به سار اندر آویزد از بیم غرق

چون این خبر رسانیدند و فرزندان نظامی، شمس الدین محمد و جمال الدین احمد هر دو سرداران لشکر بودند، ایشان صلاح چنان دیدند که لشکر را از آن جای ناهموار و طریق [نا] استوار بازگردانند و همچنان عساکر نصرت مآثر را از^۲ دار بازگردانید. خرامان خرامان به رشت فرود آمدند.

امیره علاء الدین توقع نمود که رشت را بدو دهند. حسب الاراده چون والی رشت در دست او بود و هم دختر امیره محمد را در حباله زوجیه خود داشت، رشت را بدو مسلم داشتند. چون دانست که رشت را بدو

۱ - آجی بیشه امروزی قصبه ایست جرودهستان حومه بخش مرکزی شهرستان

رشت ۲ - بفتح واو و زاء ۳ - ظاهراً از آن دار.

دادند بر فور امیر محمد را بگرفت و بند بر نهاد و لشکر نصرت پیکر را رخصت انصراف شد و امیره علاءالدین به رشت آمد و نوکران امیره محمد را دست و گردن بسته ، به لاهجان بفرستاد . حضرت اعلی به تهنیت [فتح] رشت جهت او اسب و باز و نثار ارسال داشتند . اما کوچسغان همچنان به تصرف عمال نظامی بود و ناحیه خممام را به تصرف عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذاشتند .

چون این حکایت بر وجه مزبور انجام یافت . امیره محمد را بفرمود تا به حلق^۱ بر کشیدند و از آن شراب که او به پسر و برادر و فرزند و فرزند زاده خود چشانیده بود ، بدو چشانیدند و

و امیره علاءالدین را از دختر امیره محمد مرحوم فرزندى در وجود آمد . امیره اسحق نام کردند و او را فرزند دیگر بود ، امیره دجاج نام ، رشت را به دجاج مذکور بخشید و خود به مسند سلطنت موروثی خود در فومن قرار یافت .

در این ولا اوایل سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه میرزا شهرخ که حاکم دیلمان بود ، حکومت و سلطنت خود را بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی بگذاشت و با معدود [ی] چسند از خواص خود بیرون رفت . در عقب او تا ساوه بفرستادند . چون بدو رسیدند نصایح و مواعظ که امر رفته بود ، گفتند ، قبول نکرد ، بساز نگشت و فرمود که هوس زیارت بیت الحرام دارم و سلطنت و حکومت دنیاوی نمی خواهم جزا الله فی الدنیا و الآخرة . بالضرورة حضرت سلطانی دیلمان را به فرزند ارشد اسعد خود سلطان علی میرزا رجوع فرمودند و آن دیار به نور رأفت و عدالت آن حضرت

منور و مزین گشت . و عمارات عالیه و قصرهای متعالیه بفرمودند ساخت و باغ و بساتین همچو خلد برین به انواع ازهار و اثمار احداث فرمودند و آن مقام را تخت بیلاق خود ساختند . دُورِكَ لَهُ وِلايَتِهِ اِلَى يَوْمِ الْقَرَارِ .

فصل هشتم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم به رستم‌دار و صورت حالاتی چند که در آن زمان واقع شد .

چون مَلِکِ کماوس به استصواب و صلاح دید بعضی از اهل مُلکِ باز بنیاد فتنه کرد و صورت چند که مناسب نبود به ظهور می‌رسانید و امیرسید اسدالله آمل را که موافق او بود از جانب ساری خراشش خاطر پدید آمد و امیر عبدالکریم که وفات یافته بود و فرزندش سید عبدالله به مسند حکومت پدر خود نشسته مردی بود مدمن الخمر و ناپروا و به سخن همه کس ملتفت می‌شد و با بنو اعمام معاش لایق نمی‌کرد و میراسد را ازو وهمی پدید آمد . و نزد حضرت اعلیٰ به التماس بفرستاد که اگر اندک التفات رود و لشکر بدین سرحد بفرستند ، ملک اسکندر را استظهار خواهد افزود و من نیز از آن امیدواری کلی پیدا خواهد آمد . و طلب حقیر ضعیف می نمود . و حضرت ملک مآبی نیز در آن باب مبالغه داشت . فلهدا در ذی القعدة سنة سبع و ستین و ثمانمائه بعضی از لشکر تنکابن و گرجیان و بعضی از عساکر انکو و لاهجان را با مؤلف حقیر همراه ساخته فرستادند .

چون بعد از قطع منازل و مراحل از ساحل بحر تا کور شیسد رستاق رفتیم جناب ملکی جلالی به استقبال فرستاد و به کجور طلب نمود از راه کنسان بند متوجه کجور گشته آمد . چون به عز مسابقات حضرت ملک معظم مشرف گشته شد ، برفور سوار شد و به قریه هزار خال که ذکر آن

مقام مبارک رفته است ، با عساکر مذکورہ نزول فرمود .
 چون ملک کاوس از آن حال با خبر گشت نزد حقیر بفرستاد که آنچه
 ملک اسکندر به سمع اعلی می رساند^۱ ، خلاف واقع است و من در مقام
 اطاعت و انقیادم و سرخلاف ندارم و بی موجبی ایقاع فتنه نمودن نیک نخواهد
 بود . چون سخنان او را به ملک مسآبی جلال الدین اسکندر رسانیده شد ،
 فرمودند که بعضی ملک ملکی مرا عمال او تصرف نموده اند و بعضی رعایا
 را دلافت کرده از هر بلوک به رود بار^۲ نور برده اند و آنجا اقامت دادند . اگر
 راست می گویند ، مجموع را باز دهند و عهد بکنند که من بعد بی وقوف^۳
 ایشان کس از اینها نکند تا صلح کرده آید . چون سخن ملک اسکندر را
 بملک کاوس رسانیدند^۴ فرمود که آنچه عمال کرده اند بی اجازت و رخصت منست
 خوش باشد . مجموع را باز دادم و همچنان باز داد و غایبان^۵ را بسپرد و
 طریق سلامت را شعار خود ساخت .

بنا بر آن ملک جلال الدین اسکندر فرمودند که اکنون صلاح چنان
 است که شما به سرحد آمل رفته ، به امیر اسدالله گفت و شنید کنید و از
 او عهدی بستانید که باز موافق ملک کاوس گشته ، به مخالفت من ساعی نباشد
 که هرگاه باملک کاوس موافقت ننماید از ملک کاوس آنچه موجب مخالفت
 است به ظهور نخواهد پیوست .

بنا بر صلاح دید ملک مشارالیه روز دوشنبه غره ذی الحجه را از هزار-
 خال کوچ کرده به آب اندان کوه نزول واقع شد و از آنجا به خوره تساوه
 رود^۶ باز نقل افتاده و از آنجا به راهی که صعبتر از آن راه ندیده ام به ناحیه
 لاویج به قریه و لیکن فرود آمدیم .

۱ - در اصل : می رسانید . ۲ - در اصل : پرواز ۳ - در اصل : بوقوف .

۴ - در اصل : رسانیده اند ۵ - شاید : نایبان یا اعلان ۶ - خورتاب رود امروزی .

همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سید اسدالله رسید و از جانب سید مذکور سخنان موافق رسانید و از آنجا به ناحیه ناتل به قریه کمال کلاته که مسکن و موطن کیایان شیرامه است مسکن ساختیم. تا هفدهم ذی الحجه آنجا بوده ، با سید گفت و شنید کرده شد . و جهت ملك مآبی فی الجمله بیعت ستانده آمد . مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیر را دلالت نمود بر آنکه به ولایت آمل درآید و به میانرود اقامت نماید تا از جانب سید عبدالله جهت او هم بیعت ستانده آید .

چون در این اثنا اشارت رسید که هرگاه که قصه رستمندار انجام یابد بلا توقف معاودت رود ، بنسب بر آن معاودت رفت و بعد از قطع منازل و مراحل چون از نمکاوهرود گذشته شد، لشکر را رخصت تفرقه گشت . و حقیر با معدودی چند به سر میح من قری جوریسی به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته ، آنچه واقعی احوال بسود معروض افتاده التفات خسروانه فرمود ، اجازت فرمودند که به گیلان رفته ، چند روزی به مهم خود اشتغال نموده آید . حسب اشارت و اجازت سلوک رفت .

فصل هشتم

از باب ششم

در ذکر شیخون بردن ملك كاوس به قلعه اسپي روز بر ملك اسکندر

و صورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاودت می نمود ، کیای معظم کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر دیلم نزدیک ملك معظم ملك اسکندر باز داشته بود که بالکل از کید و مکر ملك كاوس ایمن نبودند و حضرت ملکی جلالی کیای مذکور را به قلعه کچور باز داشته ، خود به قلعه اسپي روز که هوای

آنجا در تابستان مناسب‌تر است ، رفته بود و آنجا اقامت داشت. ملک کاوس شبیخون را آماده گشته ، از نور سوار شده و به عیاله براند و از در قلعه کجور به کجور بگذشت و متوجه اسپه روز گشت . اصحاب قلعه به تعجیل این خبر را به ملک اسکندر رسانیدند . تا رسیدن خبر ، ملک کاوس به در قلعه رسیده بود و قلعه را حصار نموده . چون در قلعه ذخیره نبود ، فلهمذا از طرف شمال قلعه را سوراخی کرده ، ملک اسکندر از آنجا بدر رفت و خود را به جنگل ورناباد انداخته ، به ساحل بحر بیرون رفت . و چون مجال اقامت نداشت ، هیچ توقف نکرده ، به تنکابن درآمد .

روز جمعه نهم صفر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه را حضرت اعلی سلطانی به سمم تشریف داشتند . خبر رسانیدند که احوال بر موجب مذکور واقع گشت و ملک اسکندر به تنکابن درآمد . اما قلعه کجور به تصرف کیا جلال الدین است و او آنچه وظایف شجاعت بود به تقدیم رسانید و قلعه را محافظت نموده ، نسپرد .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی رسید ، برفور به طلب حقیر فرستادند و فرمودند این چنین حال دست داده است و ملک کاوس وفا بر عهد نکرد و احوال بر نمط مذکور واقع گشت . اکنون به جهت انتقام آن قیام نمودن از جمله واجباتست و خبر لشکر کوه و گیلان باز داده شد تا سپهسالاران عظام مجموع به اتفاق فرخزاد بن دجاج نیز روانه است . سرا نیز یعنی حقیر را هم باید همراه بودن . آیه سمعنا خوانده در خدمت فرخزاد مذکور بوده . چون به گیلان رانکو اتفاق افتاد ، به اندک مدت یرق لشکر به هم رسید و از آنجا توجه به جانب رستمدر رفت و بعد از قطع منازل به کنار بوه رود^۱ به حضرت ملکی مآبی جلالی ملاقات واقع شد و به اتفاق متوجه

۱- این کلمه «بق رود» هم خوانده می‌شود .

کجور گشتند . و واقعاً کثرتی تمام و ازدحام مالا کلام واقع بود و آفتاب در اواسط برج قوس رسیده ، هوای کوهستان بسیار خنک گشته و قلله‌های کوه برفهای محکم باریده و یخها بسته عبور لشکر جز به صعوبت ممکن نبود . اما بحکم الضرورة تَبَيَّحُ الْمَحْظُورَةَ به عجاله تمام در خدمت ملکی مآبی بوده ، به ولایت زانوس رستاق به صحرای ساسه لزور فرود آمدند .

و چون ملك كاوس به ناتل بود ، تحقیق شد که متوجه قلعه نوراست . چنان صواب دانستند که تا رسیدن او به قلعه ، به پای قلعه نور لشکر فرود آیند . و چون لشکر بتمامه با وجود صعوبت راه به تعجیل به پای قلعه نور رسانیدن متعذر بود ، چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر با جمعی از منتخب لشکر راه بژم کندلوس^۱ به رودبار علیا رود و از آنجا ایلغار نموده به محاصره قلعه نور مشغول شود . تا ملك كاوس نتواند به قلعه رفتن و ملك كاوس تا رسیدن عساكر نصرت شعار از ساسه لزور به قلعه رفته بود .

غرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با پانصد نفر مرد منتخب نماز شام را از مقام مذکور به جانب رودبار^۲ علیا توجه رفت و آن شب به صعوبت تمام از آن بژم گذشتم . و چون صباح شد به قریه مینک^۳ رسیده شد و واقعاً دست و پای مردم از کار افتاده بود . از سرمای سخت نزدیک بود که تمام خراب شوند . اما بعون عنایت الله و به فر دولت پادشاه ، چون هوا صاف بود و آفتاب برآمد مردم را از آن حیات تازه پدید آمد . و چون اندک زمان به تاب آفتاب جهان تاب گرم شدند ، از آنجا ایلغار نموده

۱- کندلوس بفتح کاف و سکون دال دهکنده ایست از دیهای زانوس رستاق کجور

بژم کندلوس میان زانوس رستاق و اوز رود نور است . ۲- دراصل : رووار که شکل دیگری از رودبار است . ۳- مینک بفتح نون تلفظ می‌شود . به یاد داشت شماره دو

شد . به پای قلعه رسیدیم . چنان معلوم گشت که ملک کاوس به قلعه رفته است . و چون در آن مقام یخ‌بندان محکم بود و در پای قلعه بودن ، به سبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون خانه‌ها روند و خصم را مجال فرصت شود . بنابراین از پای قلعه بازگشته به لب رودخانه نور فرود آمده ، آن شب از غایت سرما کسی را خواب نبرد . هر چند خانه‌ها را شکافته ، چوبها را بر آتش نهاده بودند و از آن حرارت دست و پا را گرم می‌کردند ، اما آن چنان نبود که توانند خواب کردن .

چون روز شد فرخ زاد سپهسالار با لشکر کرار غیر فرار از بژم‌نور گذشته ، تشریف فرمودند و یکسره به پای قلعه نور رفتند . و به اطراف آن قلعه پیاده‌های بادپیما را روان ساختند ، تا اگر خصم از قلعه بیرون آیند به رجم^۱ ناوک جان دوز ، دمار از ایشان برآرند .

چون ملک کاوس چنان دید ، جمعی از پیاده‌های کماندار را از قلعه بیرون فرستاد و پیاده‌های رستم‌دار ، اگر جبهه و جوشن ندارند ، اما هر یکی را سپر سیاهی^۲ در دست و شمشیر آبداری در میان و کمان پولاد زور در قبضه و پنجه . مردم گیل و دیلم را که به اطراف قلعه فرستاده بودند ، بایک ته کلاپشته و یک‌تو پیرهن و یک قبضه کمان ، بی‌سپر و شمشیر ، سینه سپر کرده به مقابله آنها در آمدند که گفته‌اند ، بیت :

گر تو سربازی چه حاجت خرقه رنگین بدوش

شیر را در حمله نه بر گستوان نه مغربست

چون مردان جنگی به هم در آویختند ، آتش قتال و جدال به فلک اعلی مشتعل شد و بسیاری از اعدای نکبت آئین را به قتل آوردند و چند نفر از مردم مشهور رستم‌دار مقید گشتند . و از این طرف هم چند نفری

درجهٔ شهادت یافتند . چون جنگ قلعهٔ رابی از اینها [کذا] نمی‌شود ، اصحاب قلعه رو بگریز نهاده ، باز به قلعه متحصن گشتند . و لشکر ظفر پیکر را باز گردانیده به وادی رودخانه فرود آورده شد . و آن شب شبی بود بغایت هوا صاف و یخبندان محکم ، چنانکه زمین آن موضع همچو آبگینهٔ چینی شده بود . بیت :

شبی بود تاریک و سرما به زور

ز سرما شده دیدهٔ دیو کسور

همان شب مردم بغایت به زحمت به سر بردند . چون روز شد جناب ملکی مآبی ملک اسکندر با برادرزاده‌ها و اهل ملک خود ، باغ ملک کاوس را که آنجا ساخته و به انواع ثماران^۱ آراسته^۲ و عمارات مرغوبه احداث نموده بود ، مجموع را ویران ساخت و عمارات را منهدم گردانید . و هیزم بسیار از آن چوبهای عمارات و درختان میوه جمع شد . شب دیگر^۳ همانجا اقامت نموده آمد و آتشیهای محکم برافروختند و از تاب آن مردم را قراری پدید آمد و چون محاصرهٔ قلعه و تسخیر آن میسر نمی‌شد از آنجا کوچ کرده ، به ناحیهٔ رودبار سفلی به قریهٔ تاکر^۴ نزول فرمودند . و همان شب برف باریدن بنیاد کرد و جمعی از مردم رودبار سفلی ، بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند و بر پشته‌ها و قلعه‌ها استاده ، بانگ می‌کردند و نمی‌گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون آرد . چه شبی بود دیجور و برف و باران و خصم تیراندازان و فریاد کنان و لشکر را در مقابلهٔ آنها در آمدن در چنان وقت نزد ارباب سلاح پیدا و هویداست که دور از حزم و طور شجاعت است . دو سه سر اسب را تیر برآمد ، اما

۱- در اصل : ثماران را آراسته ۲۰- در اصل : شبی دیگر ۳- تاکر بضم

خبر بود و زحمتی به هیچ فردی نرسید .

چون روز شد در آن گرمسیر ، برفی مقدار نیم گز بر زمین نشست و دو سه نفر از آن سرماگذشته و به مرگ طبیعی به غلت ذات‌الجنب فوت گشتند . چون دفن آنها آنجا میسر نشد ، براسب بسته از آنجا به ولایت تریه - رستاق که موضعی است بر قلّه کوهی در غایت سردی در قریه کیا کلابه فرود آمده ، مردگانرا دفن کرده آمد . و آن شب نیز در میان برف به سر بردیم و صباح را از راه لاریج متوجه دشت نائل رستاق گشته آمد .

چون از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای و گل ۱ بسیار در پیش آمد که از آن صعبت‌تر راه ، عجب که در دارالمرز کسی دیده باشد . و بسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند و به زحمت هر چه تمامتر از آن تهلکه لشکر را به قریه لاریج رسانیده آمد . و آن شب آنجا بسر بردند و صباح را از آنجا به نواحی نائل رستاق نزول واقع شد . و ملک معظم چنان فرمودند که میراسد آملی آنچه گفته بود ، به خلاف آن از او به انواع به وقوع پیوست . مصلحت در آن است که به سرحد آمل لشکر ظفر پیکر را فرود آوریم و به جواب او مشغول گردیم ، تا او را از آنچه کرده و می‌کند تنبیهی شود .

بسر موجب صلاح دید ملک معظم به موضعی که مشهور است به میران آباد نزول واقع شد . و بعضی لشکریان به تاراج و تالان به ناحیه میانرود رفتند و برنج برداشتند و یک دو سر گاو کشتند . اما وقت بازگشتن دو نفر را اعادی به قتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه تیر می‌انداختند و از هر طرف بانگ می‌کردند .

نزد سیدآسداشه فرستادند که ترا با مایعت می‌باید کرد و ناحیه میانرود

را به ملك معظم ، ملك استخدر دادن^۱ تا فیما بین طریق محبت مرعی گردد
والا این است که به آمل می آئیم هر آسیبی که به مردم آن مقام برسد
وزر^۲ آن ، پیداست که بر که خواهد بود .

سید اسدالله جواب آن را رجوع به سید عبدالله ساری کرد که در آن
حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود . چون این سخن را سید
اسدالله به سمع سید عبدالله رسانید و توقع جواب نمود ، سید عبدالله سوار
شد و با لشکر ساری به ناحیه ساسی کلام نزول اجلال فرمود و سخنان
درشت پیغام نمود . و چون به رفتن و آمدن وزراء مدتی متمادی گشت و
لشکریان را علوفه نماند و از حضرت اعلی سلطانی به وسیله مولانای مکرم
مولانا نظام الدین یحیی اشارت رسید که معاودت لشکر اولی است ، با
امیره اسد فی الجمله عهدی و میثاق کردند که موافق ملک کاوس نباشد و
لشکر را باز گردانیده به ناتل آمدند و ملکی مآبی فرمود که اگر لشکر به
تمامه برود ، یقین که باز ملک کاوس و میر اسد آنچه در دل دارند خواهند
به ظهور رسانید و بی آنک دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم ، اصلاح
آن میر نیست . صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر باز
گذارند ، تا اینجا چند روزی باشد که علوفه آنها را برق کرده می آید .
بر حسب صلاح دید آن حضرت ، يك هزار و پانصد مرد را انتخاب
نموده ، از گوان^۳ گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخزاد سپهسالار و
سایر سرداران باز گشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد .

فصل نهم

ازباب ششم

در ذکر اظهار مخالفت ملك كاوس و اتفاق سيد اسد با او و نمرود نمودن ملوك كلارستاق و قتل ملك شهرآفيم و چگونگی آن

چون لشکر بازگشت، در جمادی الآخر سنه ثمان وستين و ثمانمائه (۸۶۸) که آفتاب به درجه اعتدال ربیعی میلان نمود و هوا از برودت روی به حرارت آورد، ملك كاوس به رسل و رسائل با سيد اسدالله چنان مقرر گردانید که او از نور به کجور آید و از کجور به صوب ناتل گراید. سيد اسدالله از جانب آمل لشکر خود را به مقابله و معارضه لشکر ظفر پیکر بفرستند و با ملوك كلارستاق که برادرزاده‌های او بودند و از جمیع ایشان ملك دیستون بن ملك مرحوم ملك اویس به رتبه مقدم بود، و ریاست آن ناحیه مفوض بدو، عهد بستاند. سيد اسدالله نیز بدان رضا داده بنا بر آن [که] از نبیره زاده‌های ملك جلال‌الدوله اسکندر که از ملوك ماضیه انار الله برهانم بود و مردی شجاع و دلاور و به جمیع خصائل شجاعت آراسته، او را تسلی داد و وعده‌های نیک فرمود. فرزند کهنتر خود ملك کیتخسرو را به همراهی او به کلارستاق فرستاد و با برادرزاده‌های مذکور خود عهد و میثاق بستند^۱ تا سر راه گیلان را ایشان حفظ نمایند و از طرف کوه او، و میر اسدالله از جانب دشت بر ناتل هجوم کنند تا اگر لشکر گیلان به اتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد به گیلان رفتن، سر راه بگیرند و نگذارند بدر رفتن. و این خیال را در ضمیر خود مضمیر ساختند.

چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال را کما هو حقه به

ملك معظم ، ملك اسکندر رسانیدند صورت احوال را ملکی مآبی بدین حقیر رسانید و رأی صواب در آن باب توقع نمود . و در قلعه کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی را با شصت نفر کماندار دیلم باز داشته بود . او نیز این احوال را رسانید و از جانب کلارستاق کسانی که موافق دولت قاهره حضرت سلطانی بودند ، هم اعلام کردند که ملك شهرایگیم و ملك کیخسرو آمده‌اند و ملك بیستون و برادران را بجز برادر او ملك کیومرث را که عم زاده حضرت سلطانی بود سوگند دادند و عهد کردند و جمعی در چالوس حاضر گشتند و به محافظت ساحل بحر مشغولند و این است که از جانب کوه و دشت هجوم بر شما خواهند نمود .

چون خبر به تواتر انجامید ، صلاح چنان دیده شد که ملك معظم ، ملك اسکندر با لشکرگیل و دیلم به کلارستاق تا رسیدن ملك کاوس و میر اسدبنازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد و آنجا اقامت نموده آید .

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملك کرده آمد ، مجموع گفتند که چون ملك مآبی نائل را که تخت دشت رستم‌دار است بگذارد و به کلارستاق رود ، یقین که ملك کاوس بدینجا خواهد آمد و ما را آن زمان به جهت ضبط عیال و اطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد و تدبیری دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید .

چون این سخن معلوم شد ، ضعیف حقیر بدیشان گفت که ما این ملك را نمی‌گذاریم ، بلکه به جهت دفع اعدا که در آن سرحد جمع گشته‌اند ، شبیخون بر ایشان می‌بریم و چون دفع آن جماعت رود ، یقین که باز مسکن و موطن حضرت ملك مآبی در نائل خواهد بود . قبول نکردند

غرض که جهت تسلی آن جماعت مؤلف حقیر فرزند خود - سید احمد نام - را با جمعی از لشکر گیلان به طریق نوا بدیشان داد و گفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد^۱. شمارا باید که به ناتل نزد سید احمد حاضر بودن و طبل سعادت شام فرو کوفتن (؟) که این مهم ما بدین دوسه روز انجام خواهد یافت. چون چنان دیدند رضا دادند و به اتفاق فرزند سید احمد همانجا باز ایستادند. و ملک معظم برادر زاده خود ملک کیومرث بن ملک مظفر را هم همانجا بگذاشت.

و چون نماز شام را اسبان جو بشکستند سوار گشته، چنان تاخته شد که چون صبح بود به کنار رودخانه چالوس رسیده آمد. جمعی از مخالفان که به محافظت سر راه مشغول بودند چو [ن] دیدند که لشکر رسید، بگریختند و به چالوس نزد ملک بیستون رفتند. و خبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنها را معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می آید. قوه مقابله نداشتند، چه مردم ایشان پراکنده بودند. بالضروره از آنجا فرار نموده به پائین کوه به دهی که موسوم است به دیزه گران اقامت نمودند و به طلب موافقان خود فرستادند. چون معلوم شد که آن جماعت چالوس را هم بگذاشتند و بدر رفتند، عساکر نصرت مآثر را به چالوس برده، آنجا فرود آمده باحتیاط طرق و سبیل^۲ اقامت رفت. و آن شب آنجا مردم را استراحتی از آمدن راه دور و دراز پیدا شد و صبح را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار به قریه دیزه گران اقامت دارند، برایشان تاختند^۳. چون مقدمه جیش و لشکر را قراولان ایشان بدیدند، آنها را از رسیدن لشکر باخبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند و تاب معارضه و مقابله ایشان را نبود، فرار نموده به قله جبل ملتجی گشتند. چون بدان مقام که ایشان بودند رسیده شد

چند دېگ پلا پخته و مرغ برشته و نان و مثل هذا که جمع کرده بودند و مجال خوردن نداشتند ، بدست لشکریان افتاد . هریک از آن بهره‌ای برداشتند و در عقب آنها به وادی رودخانه چالوس که از میان دو قلۀ جبل مشجر آن آب می‌گذرد ، رفته آمد و زمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت به کجا رفتند که ناگاه بر سر قلۀ شرقی جماعت پیاده‌ها پیدا گشتند و دست برانداختن تیر بگشودند و بانگ می‌کردند . چون تحقیق شد که آن جمع آنجا اند و بدانجا رفتن بجز پیاده‌ها را میسر نبود ، کیای مکرم کیا- قورک علی دیلمی را از اسب فرود آورده ، با چند نفر پیاده ناوک انداز به مقابله ایشان باز داشته آمد . چون دست به قبضه کمان استوار کردند ، به یک ضرب تیرباران ، اعدا از رأس آن قلل بر پای آن جبل رفتند و مبارزان باد پا در عقب ایشان تاختند و افتراق آن جمع به اسهل و جوه میسر شد و ملک شهر اگیم دستگیر گشت و دو نفر از نوکران او را بگرفتند و آوردند .

ره نشسته رو که تا بر چشمه اصلی رسی

تشنه میرد آنک‌گه در بحر و گاه اندر بر است

چون ملک شهر اگیم بی دولت را آوردند ، ملک معظم ملک اسکندر بر دست خود به قتل او اقدام نمود و دو نفر از نوکران او را هم از آن شربت جرعه‌ای چشانیدند . بیت :

هست از خوبان هلاک عاشق دلسوخته

مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

و [سر] هر سه را برداشته به نائل نزد سید احمد فرستاده شد که تا بعد از آنکه مردم نائل رستاق را از آن فتح اعلام گردانند ، آن سرها را به نزد میر- اسد بفرستند . همچنان کردند و ملک بیستون و برادران و برادرزاده‌ها با

فرزند ملك كاوس بگریختند و به قلعه براز متحصن شدند.

و حقیر نامه‌ای به کیای معظم کیا محمد بن شاه ملك دیلم که در قلعه کجور بود مبنی بر اخبار این فتح بنوشت . در آن حین ملك كاوس بنا بر آن عزم کرده بود ، به کجور در آمده بود و قاصد را که نامه داشت بگرفتند و نزد او بردند . چون نامه را بخواند احوال پرسید و معلوم کرد که قصه چیست ، بازگشت و بلا توقف به نور رفت . و ملك بیستون در مقام اعتذار در آمد و توقع نمود که فرزند خود را بفرستد و عهد نماید که بعد از این [این] حرکت نکند ، او را معاف دارند و در عقب او نیایند . ملتمس او را میذول داشته ، فرستاده شد که فرزند را چون بفرستی یقین که او را از اینجا به پایه سریر اعلی حضرت سلطانی باید رفت و هر عهدی که کند همانجا باید کرد تا خلیل پذیر نگردد ، او نیز بدان راضی شد و فرزند بزرگتر خود ملك فریدون را بفرستاد . او را اعزاز نموده و صورت این فتح را نوشته ، به پایه سریر اعلی حضرت سلطانی فرستاده شد . و از آنجا کوچ کرده ، به سه منزل به نائل رستاق نزول واقع شد .

حضرت سلطانی فرزند ملك بیستون را اعزاز و اکرام نمودند و اسباب و خلعت بخشیدند و عهد بستاندند که پدر او و او و برادران بجز اطاعت و فرمان برداری ملك اسکندر نکنند و به همین نوع چون سوگند دادند ، برادر این حقیر سید کمال الدین را با ملك فریدون همراه ساختند و بفرستادند . ایشان چون به نائل رسیدند ، ملك معظم ملك اسکندر ، برادرزاده خود ملك طوس را با ایشان همراه گردانیده ، به کلارستاق بفرستاد ، تا ملك بیستون را سوگند بدهند و عهد بستانند . ایشان برفتند و بر مویبی که ذکر رفت ملك بیستون را سوگند دادند و عهد کردند . اما ملك بیستون گفت که يك

چیز نخواهم کرد که فرزند ملک کاوس - کیخسرو - که اینجا نزد من است بسپارم که نخواهم سپرد و روانه می‌کنم تا نزد پدر خود برود و ملک اسکندر نیز بدان رضا داد و همچنان کردند. و سید کمال‌الدین از آنجا به پایهٔ سریر فلك مصیر معاودت فرمود. ملک طوس به نائل آمد و صورت مقاتله را رسانید.

چون هوا گرم بود، بندگی ملکی مآبی در شعبان سنهٔ ثمان و ستین ثمانمائه (۸۶۸) از نائل به صوب کجور نهضت اقبال نمود. و مؤلف حقیر با عساکر نصرت آئین هم به اتفاق ملکی مآبی به کجور رفت.

در این مابین از حضرت سلطانی اشارت رسید که از پایهٔ سریر اعلیٰ تبریز - قاصدی رسید و حکم جهان مطاع پادشاه جهان شاه آورد که مابین ملوک صلح باید کرد. و نزد ملک کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجهٔ آن مناسب دولت نبود. باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچه واقع شود هم لایق دولت نخواهد [بود]. چون التماس به حضرت پادشاه جهان مطاع نمودی و از آنجا اشارت به صلح شد، نوعی باید اقدام نمود که باز موجب خلاف نشود. ملک کاوس نیز طوعاً او کرهاً بدان رضا داد که کجور [و] نائل از آن ملک اسکندر باشد و ملک ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاده است، منقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی از آن او و نصفی از آن ملک اسکندر بود و او در قلعهٔ نور که ملک موروثی اوست به سلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و به حضور مؤلف حقیر از جانبین بدین نوع رضا داده، عهد کردند و صلح نمودند. و لشکر ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت. در اوایل رمضان سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه، ملک اسکندر را وداع نموده معاودت رفت. چون به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف

گشته شد و سوانح حالات را معروض افتاد، انواع بنده نوازی‌ها به تقدیم رسانیدند و حقیر را به عنایات خسروانه مفتخر و سرافراز ساختند .

فصل دهم

از باب ششم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر [را با] فرزند ارشد نظام‌الدین یحیی ، جمال‌الدین احمد را به جهت استحکام مصالحه و معاهده ملوک و ملاقات ایشان با همدیگر

چون در آن مابین که حقیر در رستم‌دار با لشکر کرار غیر فرار بود جناب سیادت قبایی مرحومی کارگیا محمد کیای قنجا جنی حکومت خود را رجوع به فرزند خود کارگیا یحیی کیا نموده بود و از حضرت سلطانی به جهت فرزند خود عهد و میثاق ستانده‌او و کنج‌اقناعت را که سرهمه طاعت و دولت است ، قبول نموده ، روزی چند بر آن می‌گذرانید .

در آن اثنا میان او و فرزندش خراششی پدید آمد و به شکوه و شکایت انجامید . چون حضرت سلطانی با فرزند او در معاهده بود ، نقض آن ممکن نشد . از آنجا که کمال عنایات خسروانه و جمال عاطفت پادشاهانه بود ، ولایت لشتن‌شاه را به کارگیا محمد کیا بخشیدند و او را از تنکابن بدانجا فرستادند و او را بدان مستمال و خوشنود گردانیدند . اما دنیای دون با او وفانکرد در مدت يك سال کمابیش شربت و سقیه‌هم ربه‌هم شراباً طهوراً را [۱] از شربت‌خانه كل نفس ذائقه الموت از دست ساقیان كل شیء هالك الا وجهه له الحكم و الیه ترجعون بچشید و بر مقعد صدق قرار یافت .

ملك معظم ملك اسکندر فرزند خلیف خود ملك قاجالدوله را به اسم

عزا پرسش بفرستاد و به سمّام به عزّ ملاقات مشرف گشتند و مراسم عزا به جای آوردند . بعد از آن که ایشان را عذر خواسته روانه می ساختند توقع نمودند که فیما بین پدر او و عمش اگر به التفات آن حضرت نوعی شود که ملاقات نمایند و کدورت مرتفع گردد ، موجب رفاهیت اهالی رستم دار خواهد بود ، و حضرت سلطانی را از آن ، اجر جمیل و ثواب جزیل به حاصل خواهد آمد که مدتیست که مردم رستم دار خراب حال و برگشته بختند . و سبب آن بجز مخالفت پدر و عم نیست .

چون این سخن را استماع فرمودند ، قبول کردند که آنچه صلاح ملک و از آن حضرت ملک استعمار در آن باشد یقین که بر آن کوشیده می آید ، چون ایشان روانه شدند ، متعاقب ، از آمدن سید علی نامی که دختر زاده کارغیا محمد بن سید امامت پناه سید علی کیا نورالله مضجعه بود ، از جانب سید اسدالله رسید و هنگام معاودت را هم از صلاح دید سید اسدالله همین معنی تقریر نمود . و چون ایشان را روان ساختند ، فرزند ملک کماوس - ملک شاهرخ - از جانب پدر خود به اسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را تکرار نمود و او را هم ضیافت نموده از سمّام روانه رانکو گردانیدند .

و در آن هنگام حضرت شاه و شاهزاده جهان سلطان ابن سلطان ، سلطان علی میرزا خلد سلطانه به رانکو تشریف فرموده بودند و عزم بخجیر گراز کرده و در گیلان رسمیست قدیم که جنگل وسیعی را که گرازان و گوزنان و سایر وحوش در آنجا باشند ، در میان همان جنگل چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطة پرچین آرند و چوبهای محکم تراشیده در زمین استوار سازند که جانوران وحشی را عبور نماند و شکافتن و به دور رفتن آن میسر نشود . و آن پرچین را که از دو طرف بنیاد کنند اولاً فیما بین آن مقدار يك

فرسخ یا دو فرسخ باشد. و بعد از آن اندک اندک نزدیک تر گردانند. چندانکه چنان بهم رسد که فیمابین آن دو پرچین، يك حیوان به ضرورت تواند گذشتن. و بر سر آن دو پرچین حایط مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند و باز از چوبهای تراشیده محکم آن را به اتمام رسانند و به اطراف آن حایط^۱ مدور حجره‌های کوچک چند بسازند و مجموع را استوار گردانند و در آن حجره‌ها، مجموع در آن حایط مدور باشند و تخته‌های تراشیده استوار به در^۲ آن حجره‌ها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که به وقت حاجت به بالا کشند و هرگاه که خواهند فرو گذارند. و آن راه‌ها را مسدود گردانند و آن جمله را «چاه» خوانند و نخجیر که آنجا کنند آن را «چاه نخجیر» گویند.

و چون روز نخجیر باشد، تمامی گیل و دیلم را آنجا جمع گردانند و از سر آن دو پرچین مردم را باز دارند، چنانکه مور را مجال عبور نماند و به آواز بلند نقاره و سرنا در آن جنگل در آیند و آهسته آهسته قدم پیش‌تر نهند و قطعاً پس و پیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود. فلهمذا جانور [انی] که در آن میان باشند^۴ بطرف آن حایط روند^۵ و چون دیگر هیچ راهی نیابند، بالضرورة در آن حایط جمع شوند و در جستجوی راهی که به در روند قیام نمایند. چون بجز آن راه راهی نیابند. در آنجا روند و چند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند و تخته‌های آن حجره‌ها را بالا کشیده و منتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجره‌ها در روند، آن تختها را فرو زنند و آنها را بدانجا محفوظ گردانند، چندان که تمامی جانوران مثل گراز و گرگ و شغال و مثل هذا که در آن حجره‌ها

۱ - در اصل : حایطی ۲- در اصل : دری ۳ - در اصل : بدری ۴- در اصل :

۵ - در اصل، رود .

توانند بود آنجا جمع گردانند و گوزنان را که در میان باشد به ضرب تیر و تبر و پیشدار صید کنند. حاکم و سلطان عصر با بزرگان چند بر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن و استادن بر گرداگرد آن کرده باشند بروند و بنشینند. و بعد از آن بفرمایند تا تختهٔ یکی از آن حجره ها را بالا کشند و گرازهایی که در آنجا باشد بیرون حایط مدور یکی را باز دارند و دیگران را به هر حيله که باشد، باز در آن حجره فرستند. و از جوانان شجاعت آثار با حربۀ که پیشدار می خوانند، یکی را انتخاب نموده، در آن حایط فرستند. چون گراز آن جوان را آنجا بیند چون شیر ژیان از هول جان، بر آن جوان حمله نماید و آن جوان به ضرب پیشدار که بر پیشانی آن گراز رساند، باشد که به همان يك ضرب به قتل آرد و باشد که به يك دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد که حربه به موضع مرگ نرسد.

و آن روز که چنان نخجیر کنند، خلق انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند و بر شاخ هر درختی که در آن حوالی باشد، متعدد بالا روند و تفرج کنند. و گاه باشد که از کثرت آدمی که بر بالای يك درخت روند درخت از بن بر آید و بیفتد و چند نفر را دست و پا بشکند و بعضی هم باشد که بمیرند.

غرض که در آن زمان بنیاد آن چاه نخجیر کرده بودند. ملک زاده را تفرج فرموده و وعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم کس فرستادن تا فیما بین پدر و عم ملاقات نمایند. چون ایشان روان شدند، مؤلف حقیر و جمال الدین احمد بن نسطاه الدین یحیی را امر کردند که برویم و مهما ممکن سعی نموده، ملک معظم ملک اسکندر و ملک مکرم ملک کاوس

را با هم ملاقات نمائیم و فیما بین ایشان رفع کدورت نموده آید .
 در این وقت چون هوا گرم شده بود ، حضرت سلطانی میرزائی هم
 به بیلاق تشریف فرموده بودند . و حضرت اعلی سلطانی به اتفاق فرزند و
 خلیفه خود ، متوجه بیلاق اشتل گشتند و چند روز آنجا اقامت فرمودند تا
 بروز چهارشنبه بیست و نهم ذی القعدة سنه سبعین و ثمانمائه (۸۷۰) عزم بیلاق
 ازنا نمودند و آن ازنا موضعی است بسیار نزیه و چشمه های لطیف و آبهای
 خنک خوشگوار و سبزه های خوب و ازهار گوناگون ، در میان آن سبزه زار
 شکوفیده و از طراوت آن سبزه و نزهت آن شکوفه ، صحن آن موضع
 چون بستان ارم خوش رنگ و بو گشته و نقشهای گوناگون و لونهای چون
 بوقلمون بر هم آمیخته ، گوئیا استادان کارخانه مانی از آن نمونه ای برداشته
 بودند و شمه ای از آن نقاشی و رنگ آمیزی استفاده نموده . نخجیر
 ان کوهی بسیار و طیور بیشمار . در آن قلال و هامون چران و پران . حضرت
 اعلی سلطانی و سلطان میرزائی همه روزه به افکندن صید و پرانیدن قوش
 مشغول گشته . عیشها می کردند . و مضمون این ابیات که واقعاً موافق اوصاف
 آن موضع و شکارگاه و صید کردن آن شاهست که ، شعر :

یکی چشمه چون چشم سوگی پر آب
 بماننده آبگیری گلاب
 بر چشمه شیر شکافان زمین
 دمان از پس گوری اندر کمین
 بزیر اندر آمد چو از شیر گور
 سپهبد بر انگیخت آنگاه بور
 چو او دست زی تیغ خونخوار کرد
 بزخمی که زد هر دو را چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند ، حقیر ضعیف و جمال‌الدین - احمد را تبلیغ رسالت کرده ، به صوب رستم‌دار روانه ساختند . روز پنجشنبه هفتم ذی‌الحجه از ملازمت آن حضرت با رفعت ، به سوی صوب معلوم روان گشتیم و يك شب در جورسی اقامت رفت . روز دیگر به عزم ملاقات نیند یحیی کیای تنکابنی به قریه‌ای که مشهور است به کلاشم و تخت ییلاق ایشان است ، رسیده شد . يك شب دیگر آنجا اقامت رفت . روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌الحجه به کلارستاق به صحبت ملک بیستون مشرف گشته آمد . و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت . روز یکشنبه که هجدهم ذی‌الحجه بود و به عز خدمت و ملاقات ملک معظم ملک اسکندر مشرف گشته آمد ، چهار شب ضیافت فرمودند و روانه نور ساختند . روز پنجشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه را به شرف صحبت ملک کاوس در قلعه نور مشرف گشته آمد . سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودند که چون به خدمت ملک اسکندر رسیده آید ، ملک مذکور به قریه اسپی روز تشریف فرماید تا من ^۲ به کجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمایم . بر همان موجب قیام رفت . چون ملک کاوس بر موجبی که قرار رفته بود ، به کجور تشریف فرمود ، با ملک اسکندر به قریه چناربن نزول واقع شد و این ضعیف به کجور رفته با قاصدی ، ملک کاوس را با خود همراه آورده ، ملک اسکندر را هم برین منوال عهد ستانده شد . روز یکشنبه غره محرم سنه احدی و سبعین و ثمانمائه را از طرفین ملوک سوار شده ، به موضعی که چاه‌سر می‌خوانند ، ملاقات کردند و ملک کاوس بازگشت و به کجور رفت و ملک اسکندر به قلعه اسپی روز آمد و ما را رخصت انصراف شد . ملک کاوس رغبت نمود که به خدمت او مشرف گشته ، از راه پشت کوه

در
مجموعه

متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته ، حسب الاراده همچنان به نور ، باز به شرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده ، ارادت نمود که شکار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شکارگاه نمایند و عرض اخلاص و اختصاص کند . . بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا به صحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفگندند و واقعاً تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را کمان داران روواروار و دلارستاق به ضرب تیغ فرود آوردند . شعر :

ز درنده گرگان زمین شد تهی

به پرنده مرغان رسید آگهی

تذروان به چنگال باز اندرون

چکان از هوا برسمن برگ، خون

و چون تفرج شکار کرده آمد ، فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته ، يك [شب] در نواحی لواسان ضیافت فرمودند و از آنجا بعد از قطع منازل و مراحل چون به طالقان اتفاق افتاد ، حضرت سلطانی به اسم گشت و تفرج به طالقان نهضت اقبال فرموده بودند . در موضعی که مشهور است به لاوندان سفلی شرف بساط بوس به حاصل آمد . تا روز سه شنبه هشتم ماه صفر احدی و سبعین و ثمانمائه در ییلاقهای طالقان تفرجها کردند و صیدها افکندند و هر جا مشهدی و مزار [ی] بود به اسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند و هبات و صدقات به فقرا و مساکین رسانیدند و اهالی و ارباب آن دیار را به انواع اکرام و احترام ، مکرم و محترم ساختند و جامه های فاخر و اسبان تازی و کمر شمشیرهای مرغوب بخشیدند و اهل صلاح و سلاح آن بقعه دست به دعا برداشته ، به حضرت بی نیاز

تمام این دعا می خواندند که، شعر:

شبان سیه بر تو چون روز باد

همه روزگار تو نوروز باد

هر امید دل را که بستی میان

به رنجی که بردی مبادت زیان

به کام تو مبادا سپهر بلند

ز چشم بدانت مبادا گزند

بزرگیت چون کوه پیوسته باد

دل بد سگال تو خود خسته باد

و بعد از آن در صحرای سوق بلاغ به شکارگور اقدام نمودند و صید کرده، متوجه ولایت لمسر گشتند و بعد از قطع منازل و مراحل، به کام دوستان به قریه بارین نزول اجلال فرمودند. چون در راه برف شده بود و از آن سبب خیلی زحمت به مردم رسیده، در بارین بسیار مکث نکردند. از آنجا به زیارت سلطان العارفين و دس القرني به اعلى تل تشریف بردند. و آن مقام مبارك را در یافتند و جهت استدامت اقبال خود و فرزندان فاتحه خواندند و از برای روح روان جد و آبای بزرگوار، مرحمت و مغفرت درخواه نمودند و به فقرا و مساکین صدقات و هبات دادند و چون از آن مقام بازگشتند، به رودبار لمسر به قریه شهرستان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند و اهالی آن ملک را به انواع استمالت مستمال ساخته به تخت سمام دیلمستان نقل نمودند. در این اثنا خبر رسید که ملک کاموس وفات یافت.

فصل یازدهم

از باب ششم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملك اسکندر و فرزندان ملك کاوس

چون ملك مرحوم ملك کاوس نور قبره روز سه‌شنبه چهاردهم شوال [سنه] احدى و سبعین و ثمانمائه (۸۷۱) ندای حق را لبیک جواب فرموده بود و سوی علین شتافت و خبر این واقعه به‌سمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسانیدند، هفت روز به اسم عزا به مسجد جامع حاضر شد و جهت روح ملك نوگذشته بفرمود تا آتش دادند و به ختم قرآن اقدام فرمودند.

بعد از آن برادر خود کار گیا امیر سید را با جمعی از سادات و فقها تعیین فرمودند که بروند و ملك اسکندر و فرزندان ملك کاوس را عزا بگویند و مؤلف حقیر را هم اشارت شد که با صد نفر سوار و پیاده هم همراه باشد و چون مراسم عزا به تقدیم پیوندد در تمشیت امور ملکی با ملك اسکندر موافقت نماید و کار گیا امیر سید با سایر احباب معاودت فرماید. بر حسب اشارت روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌القعدة سنه مذکوره را کار گیا امیر سید با اصحاب به جانب رستمدر توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع گشت. روز یکشنبه بیست و پنجم ذی‌القعدة را در قریه چناربن^۱ به عز ملاقات ملك اسکندر رسیده، مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده آمد. شب دوشنبه^۲ همانجا اتفاق افتاد. شب [سه] شنبه به قریه صالحان به‌سر برده شد و زیارت سلطان المحققین سید محمد کیای دبیر قدس سره را به شفاه ادب مقبل و ملثوم ساخته آمد. روز سه‌شنبه به پهای قلعه نور، ملك شهرخ و سایر اولاد ملك کاوس را عزاپرسش نموده آمد.

اما ملك جهانگیر که بزرگترین فرزندان و خلیفهٔ ملك كاموس بود ، به دارالسلطنهٔ تبریز بنا بر عرض ملتسمات رفته بود و حاضر نبود . شب چهار شنبه^۱ و پنجشنبه همانجا باز داشته ، به انواع ضیافت نموده ، احترام فرمودند . روز پنجشنبه جناب سیادت قبایی با سادات و علما از راه پشتکوه تشریف بردند . مؤلف حقیر از راه نیتل به جانب کجور^۲ معاودت نموده و یکشب در نیتل در خانهٔ ملك زادهٔ معظم ملك فخر الدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود به تقدیم رسانیدند . و روز جمعهٔ سلخ ذی القعدة سنهٔ مذکوره را به قلعهٔ اسپی روز ، به خدمت ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد . و در تمشیت مهمان کلیهٔ ملك مذکور بر حسب صلاح دید ایشان قیام رفت . از آن جمله یکی آنکه برادر او ملك بهمین را با حضرت ملکی مآیی خراشش^۳ خاطر بود ، به استمالت او سعی نموده آمد .

در شب چهارشنبه

و در این اثنا روز پنجشنبه بیست و هشتم ذی الحجه سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه را خبر رسید که ملك زادهٔ عظام ملك شهرخ را در نور به قتل آوردند و آن حال چنان بود که از نوکران ایشان شخص مفسدی^۴ یاغی شده بود ، در آن اطراف دزدی و حرامی گری می کرد و آن شخص عزالدین درزی^۵ نام داشت . شب پنجشنبه مذکور به ملك زاده رسانیدند که آن شقی در پائین قلعه به خانهٔ شخصی آمده است و به شرب مشغول

۱ - در اصل ، شبی چهارشنبه . ۲ - راه قلعهٔ نور به نیتل کجور تا امروز باقی است . این راه از قلعهٔ نور به صفر کلاتنگه وارد می شود و به طرف غرب پیش می رود ، دو راهی اول دست راست راه گردنهٔ قرق جدا می شود و به رازان می رود دو راهی دوم راه نیتل است و دو راهی سوم به پول کجور می رسد . ۳ - در اصل : خراششی . ۴ - در اصل : شخصی مفسدی . ۵ - خاندان درزی تا امروز در نور هستند .

[است]. ده دوازده نفر نوکران خود را برداشته هر یکی را به طرفی از اطراف آن خانه باز داشت و خود به در خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد که برو و بگو که ملك ترا می‌طلبد بیا که گناه ترا می‌بخشم آن بدبخت چون این سخن بشنید دشنام داد و کارد بکشید و بر آن فراش حمله کرد. فراش بگریخت و بیرون جست. آن مردك در عقب آن فراش بیرون جست. تاریك بود و ملك زاده به در خانه استاده، کاردی بر سینه ملك زاده بزد و به قتل آورد و بگریخت، چون نوکران جمع شدند، ملك را دیدند افتاده و جان به حق تسلیم کرده. او را در میان گلیم انداختند و به خانه او بردند و در عقب آن مردك دوآیندند، نیافتند.

برادر ملك شاهرخ = ملك کیخسرو = از دلارستاق سوار شده می‌آمد، در راه [با] آن مردك دوچار شد. به تصور آنکه او دانسته است که برادر را کشته است، بگریخت. و ملك کیخسرو از قتل برادر غافل بود به جهت همان شرارت، در عقب او می‌دوانید تا بدو رسید. آن مردك باز گشت و گفت مرا زحمت مده که برادرت را کشتم و ترا هم خواهم کشت ملك کیخسرو بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد. او نیز کاردی براسب ملك زاده رسانید. الغرض که آن بدبخت را بکشتند و آنجا بینداختند.

در این اثنا یکی رسید و به ملك کیخسرو رسانید که ملك شهرخ را عزالدین درزی به قتل آورده است. چون آن شخص را نیز قتل کرده بودند بفرمود تا آتش در زدند و بسوختند. چون این خبر نزد ملك اسکندر آوردند، بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند. و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند و بسوختند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند.

چون از آن فارغ شدند، ملک بهمن بفرستاد که فلانی یعنی حقیر باید با من عهد کنند^۱. همان عهد کردند، همان عهد کرده شد و او نیز بیامد و برادر را بدید و با هم عهد کردند. و فرزندی داشت بسیار عاق - ملک هوشنگ نام - و با پدر و مادر به طریق عقوق زندگانی می کرد و حالت تألیف کتاب نیز بر همان طور است. و آن هوشنگ در غایت بدکرداری با پدر خود در مقام عناد بود و اگر می یافت و اکنون اگر هم می یابد به قتلش تقصیری ندارد و در قلعه لورا که [از] قلاع حصین آن دیار است^۲ که در [زمان] ملاحظه آنرا احداث فرموده بر آن قلعه کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند، متحصن بود. و مطلقاً اطاعت کسی نمی کرد. آن را نیز فرستاده و به انواع مستمال ساخته و عهد کرده آمد که با او غدیر و خیانت نرود. از آن قلعه بیرون آورده با پدر و عم ملاقات کرد.

چون از این نوع مهمام را انجام کرده آمد، مؤلف حقیر را هم رخصت انصراف دادند. در راه چنان رسانیدند که عم حضرت سلطانی کار گیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود، روز یکشنبه بیست و نهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) به جوار رحمت حق پیوست. و حضرت اعلی سلطانی به رسم عزاپریش، خود بنفسه نهضت فرموده، مصائب زدگان را مستمال ساختند.

مؤلف حقیر از راه طالقان باز گشت. روز پنجشنبه دهم صفر سنه

۱ در اصل کردند به جای کنند. ۲ - آبادیهائی که بالا دست دو آب شهرستانک است به نام لورا خوانده می شود. خرابه های قلعه امروز در مدخل تنگه کسبل، بر ساحل چپ رودخانه کرج باقی است. برای شرح بیشتر به ص ۱۲۷ - ۱۳۱ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز تألیف نکارنده نگاه کنید.

اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) در محمدآباد الموت به شرف خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیای مرحوم مشرف گشت و مراسم عزای پدر ایشان بجا آورد .

و در آن هنگام موكب همایون حضرت اعلى به سرمیج علیا من ناحیه جورسی لوای مرحمت انداخته ، آن موضع را مضر بخیام اقبال گردانیده بودند . آنجا به شرف بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دو شنبه بیست و یکم ماه صفر بزرگان بیه پس مثل خواجه شیخ علی قاضی^۱ و جمعی از خواجگان رسیدند و ارادت عزاپرسش مصائب رسیدگان الموت نمودند . اشارت شد که مؤلف ضعیف ، مصحوب ایشان به الموت برود . چون ایشان مراسم عزا به تقدیم رسانند ، فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جان را به خلافت و سلطنت پدر نصب نماید و ارکان دولت پدر او را جهت حضرت اعلى سلطانی بیعت بستاند و او را هم عهد بفرماید که هرچه کند، به امر و اشارت و اطاعت حضرت اعلى بکند و خلاف رأی ایشان فکری به خاطر خود راه ندهند . بر موجب مذکور قیام رفت .

چون از آنجا معاودت کرده آمد ، روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول سنه مذکوره را از سرمیج کوچ کرده ، متوجه لوسن مبارک گشتند . و بعد از نه روز که روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر بود^۲ ، آنجا رسیده اقامت نمودند . روز جمعه مذکور که موافق بیست و هشتم فروردین ماه قدیم بود به سعادت و کامرانی به سوی سمام نهضت فرمودند و سه شب در میان ، در آن [مقام] مبارک رسیدند و مردم آن دیار را فراخور هر یکی ، به انعامات و اکرام لایحیی مخصوص گردانید [ند] . بیت :

۱- در اصل ، و قاضی . ۲ - دو تاریخ با هم سازش ندارد . فاصله میان پنجشنبه هشتم ربیع الاول و جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر نه روز بیشتر می شود .

فر همت کاروان راه عرش و کرسی است

پر بلبل نردبان شاخ سرو و عرعر است

در این اثنا از جانب رستم‌دار بعضی اخبار ناملایمه رسید که بعضی ملوک با ملک اعظم ملک استخدر بنیاد مخالفت کرده‌اند و ملک معزی‌الیه توقع امداد نمود. مؤلف حقیر را اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت مآثر به مدد ملک مآبی برود. در آن یرق بودیم که خبر رسید که روز سه‌شنبه هجدهم ربیع سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عالم مطیع حسن بیگک هجوم نموده، به قتل آورد و آفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره و بی نور گشت و آن همه شوکت و جلال از ذروه اوج و اجلال روی به حسیض نکبت و وبال آورد، بیت:

تا ز هر بادی نجنبی پایه دامن کن چو کوه

کادمی مшти غبار و عمر باد صرصر است

بزرگان قزوین از سادات و مشایخ و اهل تجارت و اصحاب بیوتات قدیمه جناب حکمت مآب مولانا امیر طبیب دام حکمته و صاحب معظم خواجه محمد شاهی دام ثروته و اقباله را به تضرع مالا کلام بفرستادند که چون چنین صورت واقع شد و از هر گوشه یاغی و طاغی و باغی ظاهر شده و خواهد شد و همیشه قزاونه را ملجا و ملاذ در مثل این حال آن آستانه بود، توقع که به دستور قدیم باز سایه عاطفت از سر غریبان و عجزه و مساکین این مقام باز بگیرند و جمعی را جهت محافظت آن دیار بفرستند که مابندگان را از شر ظلمه و فسقه ایمن گرداند.

فصل ۵۰ ازدهم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به جهت محافظت قزوین و صورت چند که در

آن ما بین واقع گشت .

چون این خبر به مسامح علیه رسید و از تقریر اهل قزوین ، وقوع آن حال تحقیق گشت و التماس آن جماعت را استماع نمودند لشکری را که جهت فرستادن به صوب رستمدر نسق رفته بود فسخ کردند و مؤلف حقیر را امر شد که [با] معدودی چند که در سمام حاضر بودند روان گردد تا کیای معظم کیا جهان شاه دیلمی توپلائی^۱ که سپهسالار لمسر بود با عساکر لمسر و کارگیا یحیی جان الموقی با عساکر خود به قزوین تشریف فرمایند و براین حقیر اشارت شد که هر کسی را از علفه و علوفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین و نواحی آن چگونه نماید و نزد کیا جهان شاه به قدغن تمام نوشته شد که لشکر را مهیا ساخته ، متوجه قزوین گردد که اینست حقیر می رسد و شب سه شنبه^۲ نهم جمادی الاخر را نماز شام بود که کیای مذکور به قزوین با معدودی حاضر رسید و حقیر نماز خفتن را به بلدة الموحدین تصدیع برد و لشکر لمسر چند نفر متعاقب رسیدند. چون روز شد لشکر لمسر فوج فوج می آمدند و از الموت سیادت و سلطنت قبایی کارگیا یحیی جان بعد از سه روز تشریف فرمود . بعد از هفت روز بعضی از عساکر شکور به سرداری کیا قاج الدین که مهتر خاندان^۳ بود

۱- توپلا دیهی است نزدیک یرامکوه بر ساحل راست رودخانه پلورود .

۲- دراصل : شبی سه شنبه . ۳- خنده بفتح اول به زبان گیلانی شخصی را گویند که فرمان

سپه سالار را به لشکر برساند . (برهان قاطع)

رسید و به ضبط قزوین اشتغال رفت و با اهالی آن دیار آنچه وظایف رفتی و مرحمت بود، به اشارت و اجازت حضرت سلطانی به تقدیم رسانیده می‌آمد و بر موجهی که مقرر فرموده بودند، علوفه و علیق لشکریان را بدیشان رسانیده می‌شد.

روز جمعه دهم رجب المرجب موافق هجدهم خرداد ماه قدیم را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهان‌شاه - میرزا حسن علی - نام که در حین حیات پدر از سبب بی‌فرمانی در بند بود. به تبریز آمده، به سلطنت بنشست و داروغه‌ای را به جهت ضبط قزوین روانه ساخت و لشکر گران همراهست و اینک می‌رسند.

چون به مقابله و معارضه ایشان مأمور نبودیم، قزوین را گذاشته، آن شب از دروازه پنجه‌علی بیرون آمده، به سر باغستان نزول واقع شد و داروغه به قزوین در آمد و این صورت را به تعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد. چون روز شد از آنجا به قریه بارجین که از قرای ولایت لمسر است نقل کرده آمد تا روز جمعه پانزدهم شعبان را خبر آوردند که لشکر ترکمان قزوین را دست بردی کرده بیرون رفتند حقیر - بلاتأسی اعلام حضرت سلطانی [کرد] و توقف نکرده باز به قزوین رفت و به طریق معهود به ضبط و نسق آن دیار اشتغال می نمود.

در این اثنا خبر رسید که منقلای لشکر جرّار حضرت پادشاه سعید سلطان دوسعید قیاموری، به سمنان رسید و به جهت ضبط ممالک عراق و آذربایجان، موکب همایون ایشان متوجه‌اند و سردار منقلای لشکر امیر سید مزید ارغون [است] که از امرای کبار آن دولت می باشد. چون این خبر به تحقیق پیوست، باز واقعی حال را معروض رأی خدام حضرت سلطانی افتاد. اشارت شد که چندان توقف رود که از سید مذکور چه

اشارت می‌رسد. اگر امر شود که بیرون می‌باید آمد و قزوین را به نواب و عمال ایشان بازگذاشتن، همچنان به تقدیم رسانند. و الا بهرچه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می‌رود.

فصل سیزدهم

از باب ششم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای به ری ۱ و داروغه جهت قزوین تعیین نمودن.

روز چهارشنبه سیزدهم رمضان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه قاصدی از نزد سیادت مآبی امیر سید مزید مذکور رسید و مکتوب به نام حقیر آورد و آن مکتوب بدین موجب بود که :

نتیجه آل عبا سید ظهیرالدین دام سیادته و اقباله بعد از مخالفت و مؤالات بدانند که رایات فتح آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلد سلطانه به جهت تصرف عراق و آذربایجان متوجه است و جهت داروغگی قزوین امیر مکرّم امیر عاقل را تعیین رفت. باید که چون او برسد از او امر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند و در امداد او بکوشند و السلام سیادت مستدام باد. چون مکتوب را خوانده آمد به تعجیل تمام به پایه سریر سلطنت مصیر حضرت اعلی سلطانی فرستاده آمد تا چه اشارت می‌رسد و تا رسیدن جواب چون امیر عاقل رسیده بود، کیسا محمد بن قاسم خال را با صد نفر پیاده به قزوین گذاشته با سایر عساکر گیل و دیلم به قریه بارین نقل کرده شد. اشارت شد که عساکر را اجازت داده، حقیر به شرف بساط بوس مشرف گردد. همچنان به تقدیم پیوست.

روز جمعه بیست و نهم رمضان را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند، و در سلطانیه اقامت داشتند، ایلغار

نموده به قزوین در آمدند. و کیا محمد را که امیر عاقل دروازه عراق را بدو سپرده بود، مجروح ساخته، ده نفر پیاده رود بار را به قتل آوردند و به شهر در آمدند و امیر عاقل را مقید ساختند. روز جمعه [ششم] شوال را چون این خبر رسید، امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمسر و الموت و شمام به قزوین رود و ترکمان را که آن حرکت کرده بودند، گوشمال داده بیرون کند.

روز دو شنبه نهم شوال را با لشکری که جمع شده بود، متوجه قزوین گشته آمد. چون به قریه بارین نزول واقع شد، ترکمان امیر عاقل را برداشته بگریختند. و شهر را بگذاشتند و پرفتند. چون به سلطانیسه رسیدند. امیر عاقل را خلاص دادند.

حقیر با لشکر منصور به قزوین رفت و به محافظت آن دیار مشغول شد و نزد سید بزرگ مقدار سید مزید ارغون که در ری مترصد موكب همایون بود، نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند. حضرت اعلی سلطانی حقیر را باجمعی جهت دفع آن جماعت بی عاقبت فرستاد. ایشان را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند و امیر عاقل را خلاص دادند. اکنون اشارت چیست؟ و در این وقت موكب همایون پادشاهی هم نزدیک به ری رسیده بود. و حضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی را با تحف و هدایای لایقه به اردوی همایون ارسال داشته بودند. چون رایات فتح آیات شهریاری باشوکت و عظمت تمام و عده مالاکلام چنانک شاعر گوید. شعر:

یکی شاه با لشکری صد هزار

سواران جنگی نیزه گذار

همه پر دل و تنگ چشم و جوان
 گشاده برو و تیز هوش و گوان
 غلامان جنگی و ترکان چین

دو ره دو هزاران ابر پشت زین

علم اقبال به صحرای مال امال (؟) سوغ بلاغ برافراختند و آن موضع را مضرب خیام سلطنت و اقبال ساختند . دو هزار مردکار را با سرداری وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند و سواری قبل از رسیدن لشکر به قزوین رسید و اشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر ملحق گشته به محافظت قزوین مشغول باشید چون از جانب حضرت اعلی سلطانی بدان مأمور نبودیم لشکر را از قزوین بیرون آورده ، باز به قریه بارین نزول واقع شد . و صورت حال را معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانیده آمد و داروغه چنتای به قزوین در آمد . روز سه شنبه هشتم ذی القعدة سنه مذکوره را اشارت شد که لشکر را اجازت داده ، حقیر به زمین بوس برسد . همچنان به تقدیم پیوست .

فصل چهاردهم

از باب ششم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابوسعید به قزوین و توجه به جانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت .

چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی الاقتدار با عظمت و جلال به قزوین تشریف فرمودند ، حضرت سلطانی رسولی^۲ را با تحف و هدایای لایقه بفرستادند و اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند . پادشاه جهان پناه تحف را قبول فرموده ، عذر بی حد بخواستند و عنایت نامه ای ارسال داشته ،

به مزارات و زیارات باب الجنة^۱ مشرف گشته و صدقات و هبات بسه فقرا رسانیده ، بیرون رفتند و متوجه سلطانیه شدند .

چون يك دو منزل اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن بیگک در تبریز است و موسم خریف و هوا خنک گشته ، وقت قشلاق است . و سلطانیه را خود مقرر است که در فصل خریف و زمستان هوا تا چه غایت خنک است . اگر به صوب ییلاق^۲ قرا باغ گرائیدن مناسب می نماید و واقعاً خلقی بسیار جمع بود و علف و علیق اسبان یافت نمی شد . و از تقدیر حضرت سبحانی آن سال علت گرد در اسبان افتاده بود و هیچ اسپه نبود که بدان علت معلول نبود و بسیاری از آن سبب بمردند و اسپه های خوب را که بدان علت گرفتار شده بودند نتوانستند جائی رفت ، در قزوین و نواحی آن بگذاشتند و به صلاح دید امرا چون تقدیر نوعی دیگر بود ، از آنجا باز گشته ، به خلخال رفتند . و در خلخال النکهای خوب و آبهای روان است . اما بغایت سردسیر است و در آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میسر نشد و برف بارید و به زحمت تمام از آنجا بگذشتند و به اردبیل رفتند و آنجا هم برف محکم بود . به مشقت مالا کلام ، به وادی کُر و ارس فرود آمدند . و از آن طرف حسن بیگک با لشکر خود از تبریز بیرون آمد و به مقابله در آمد و راه قرا باغ را فرو گرفت . بناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم در لشکر ایشان واقع شد و شیروان شاه غدر کرده ، بفرمود تا پل کر و ارس را بریدند تا غله از شیروان کسی بدانجا نبرد و اردو-بازاریان هم آنجا نروند و غله نخزند . و چون لشکر خصم در مقابله بودند امیر سید مزیدارغون را که متقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا به قراولی

۱- باب الجنة لقب شهر قزوین است ، ۲- زمستان را به قشلاق می روند نه

قیام نماید ، قراول خصم با او دوچار گشته ، محاربه ای عظیم مابین ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین به قتل آمدند و امیر مزید ارغون دستگیر شد و لشکریانش بعضی دستگیر گشتند و اکثر به قتل آمدند . پادشاه جوسعید مضطر گشت و رسل و رسایل به جانب حسن بیگ می فرستادند تا سید مکرم سید غیاث الدین عبدالوهاب مازندرانی که در آن زمان همراه موکب همایون او بود ، بفرستاد و سخن های نرم و آهسته و ملتمس گونه پیغام داد و حسن بیگ چون آن کلمات را بشنید این بیت برخواند و گفت که برو سلطان جوسعید را بگو که ، بیت :

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند

این چنین زانو زدن بیعت کنند

دیگر جواب که تسلی ایشان باشد نداد .

در این اثنا سلطان جوسعید به حکم ضرورت مادر خود را هم بفرستاد [و] توقع صلح نمود . آن هم در محل قبول نیفتاد . چهاردهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه (۸۷۳) را به کرننگ سلطان ابوسعید تاخت . سلطان جوسعید را تاب اقامت نبود ، اغرق را بگذاشت و بگریخت . در راه بدو رسیده بگرفتند و لشکر متفرق شدند . او را چون بدیوان حسن بیگ حاضر گردانیدند . به فرزند زاده شهرخ میرزا - یادگار محمد نام - داد تا به قتل آورد . شعر :

هر آن پاره خشتی که بر منظر است سر کیکبادی و اسکندر است

بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان در این دشت نیست

در آن زمان مؤلف حقیر به اسپهسالاری لمسر منسوب بود . بیستم

رجب را از جانب قزوین این خبر رسید و قزاقان به التماس تمام بفرستادند

که اگر شما محافظت قزوین نمی کنید ، این است که ما را خانمان به تالان می رود که مردم شریر و مفتن که جويا از این روزها بودند ، مجموع در فکر نهب و غارتند و الحاح تمام می نمودند :

این صورت را اعلام نواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب گردانیده آمد ، تا از آنجا چه اشارت می رسد . اما چون سادات و مشایخ قزوین مبالغه می کردند ، تا رسیدن جواب و اشارت ، حقیر با لشکر لمسر به قزوین رفت ، و به ضبط آن ممالک قیام می نمود . لشکر چغتای که از آن گرداب بلا خود را به ساحل سلامت خواستند رسانید اکثر را طوالمش آستاراو آن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند . جوق جوق و فوج فوج به قزوین می آمدند . و چون زمستان بود و هوا بغایت خنک ، التماس لباس ضروریه می کردند . مهمامکن هریکی را به کفشی و دستاری و پیرهنی نسلی نموده روانه کرده می آمد . و همچنان از راه ساحل بحر به گیلان در آمدند . و برهنه و عریان می رفتند . حضرت سلطانی از آنجا که کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع را به نان و آش و زاد راه و البسه ضروریه سیر و پوشیده گردانیده بگذرانیدند . و حقیر در قزوین بوده در آن باب به چشم قَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ برایشان نظاره می کرد و از مضمون آیه قَتَرِعَ الْمَلِكَ مِمَّنْ قَشَاءُ لَذْتَهَا می نمود که آن تکبر و تجبر به يك ساعت چگونه به تصغر و تذلل مبدل گشت و آن همه عظمت و جلال ، چون به باد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که بر آن جماعت شقاوت رسیده خذلان کشیده ، بگریستی و دلها کباب گشتی و در قدرت و جلال باری عز شأنه اعتراف نمودی که بزرگی و جلال لایق آن حضرت بی و بال است و بنده ضعیف ناچار را بجز عجز و مسکنت طریق سداد و صواب نیست . سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بیت :

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان برو ای دل ، دل از جهان بر گیر

فصل پانزدهم

از باب ششم

در ذکر آنکه امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که بالشکر [ی]

که همراهند ، به صوب طارم رود و ضبط آن ولایت نماید . و صورت

احوال که در آن مابین سمت صدور یافت .

این حقیر در قزوین بوده ، لشکر طالقان با سپهسالار خود کیای مکرم
کیا نماور دیلمی رسیدند و بعضی از متجنده الموت هم آمدند ، اشارت شد
که حقیر سپهسالار طالقان را با لشکری که همراه اوست ، به قزوین بگذارد
تا ضبط و نسق آن دیار را کما وجب به تقدیم رساند و جهت ضبط مالیه ،
هر که را که صلاح باشد همانجا باز داشته ، با سایر عساگر به صوب طارم
توجه نماید . و چون در آن زمان ، قلعه طارم به دست یکی از امرای چغتای
بود و تحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود ، قلعه را گذاشته خواهد رفت
امر شد که قدغن نموده ، به پای قلعه رسیده آید که اگر کوتوال قلعه ، قلعه
طارم را گذاشته باشد یا خواهد گذاشت ضبط نموده آید ، تا به دست شریر
مفسدی نیفتد .

حسب فرمان العالی کیا نماور اسپهسالار را با لشکر طالقان آنجا باز
داشته آمد و صاحب اعظم خواجه حمزه رودباری را به جهت ضبط مالیه
قزوین تعیین نموده ، با سایر عساگر به صوب طارم توجه رفت . در راه
برف بسیار و سرمای سخت بود اما به سلامت ، از آنجا به پای قلعه اندیچین
اتفاق افتاد . و آن قلعه را به ملازمان حضرت سلطانی سپرده بودند و کوتوال

تعیین رفته بود ، چون بدانجا رسیده آمد ، چنان تحقیق شد که امیره زین العابدین فرزند میرحسین طارمی را که قبل از این چنانکه ذکر رفت، حاکم طارم بودند . با حکم پادشاه زمان حسن بیعت به قلعه آمد و کوتوال چغتائی قلعه را بدو سپرده بیرون رفت ، و اکنون قلعه و طارم به تصرف امیر- زین العابدین است. چون این معنی به ثبوت پیوست، با وجود حکم پادشاهی بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی به پای قلعه رفتن تعذر داشت . علی الفور این صورت را به مسمع علیه رسانیده آمد . و لشکر دیلم به سرداری کیا قاجالدین که مهتر خاندان^۱ ایشان بود هم رسیدند. اما تا آمدن قاصد و رسانیدن جواب ، بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدند که از پای قلعه اندیچین برخاسته، به ولایت طارم رفته ، مکت رود و نزد زین العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما به قلعه با حکم همایون، چون معلوم نبود ، امر شده بود که این حقیر به پای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتائی قلعه را بگذارد، به دست مفسدی^۲ نیفتد. چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید ، چندان در این ولایت توقف می رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می رسد . و از آنجا کوچ کرده به قریه ارکان من قری طارم علیا نزول واقع شد و ضبط لشکر کرده ، هر یکی را به موضع^۳ خود فرود آورده شد و انتظار فرامین حضرت اعلی می رفت تا از آنجا چه اشارت می رسد .

شب^۴ پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور اجراهیم بن کجی^۵ شیخ حسن نزدیک به صبح اول ، با جمعی از تراکمه و احشام بر عساکر نصرت پیکر شیبخون آورد و در آن شب حرب عظیم واقع گشت و هفت

۱- در اصل : خبادمان . ۲- در اصل : بدستی مفسدی . ۳- در اصل : موضعی ،

۴- در اصل ، شی . ۵- در اصل : کجی .

نفر از لشکریان دیلمان و شکور به قتل آمدند و پنج نفر از آن مخاذیل هم مقتول گشتند و سه نفر دستگیر شدند و آنها را نیز به قتل آورده شد. اما عساکر نصرت شعار از مقام خود بیک قدم باز پس ننهادند و هر یکی به موضع خود باز استادند و اعدای مخذوله فرار نمودند و در عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم و طریق سرداری بود، نرفتیم.

چون روز شد آنها که از عساکر نصرت پیکر، درجه شهادت یافته بودند، دفن کرده شد و زخمیان را هر که پیکان داشت فرموده شد تا بیرون آوردند و به مراسم^۱ مداوا کردند و آنها را که جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد و همان روز همانجا توقف رفت.

روز دیگر از آنجا کوچ کرده به قریه نیرک که از قرای معتبره طارم علیاست و نشان می دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد، روانه گشته آمد. چون ایشان را زهره و یارای آن نبود که آنجا اقامت نمایند، دو سه نفر زخمی که آنجا مرده بودند دفن کردند و بدر رفتند و به جاهای استوار ملتجی شدند. و در عقب الوس و احشام که با او همراه بودند و با او موافقت می کردند تاخته آمد و مال و مواشی بسیار به دست لشکر افتاد. و آن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود و چهار پا را نتایج به حاصل آمده، کوچک بودند چنانکه لایق خوردن نبودند، مگر اندک، باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند و بز در شیب سم اسپان مرده باشند و رؤسای چگنی و التون کشی و مثل هذا را دستگیر کردند و قریب پنجاه نفر از آن جماعت محبوس شدند و تالان و تاراج عظیم بر آن قوم واقع شد و ابراهیم را دنباله کرده هر جا که می رفت در عقب فرستاده می شد. چون از طارم بدر رفت و به سرحد سلطانیه افتاد، باز گشته به

وادی سفید رود نزول واقع شد و عزم جزم بود که به جانب طارم علیا توجه رود که حارسان طریق يك دورا گرفته آوردند. از آن جمله دونفر چغتای بودند که از بقیة السیف عساکر سلطان سعید ابو سعید میرزای مرحوم در آن حوالی سرگردان گشته ، می گردیدند. چون از ایشان استفسار حالات می رفت چنان نمودند که بعد از واقعه معلومه در میان طوالش می گردیدیم و همراه می خواستیم تا بیرون رویم . در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بیگ - امیر منصور نام - متوجه طارم و قزوین است و با جمعی این است که روانه است . سعی کردیم و خود را در خلخال بدیشان رسانیدیم ^۱ و چون ایشان به پای قلعه طارم فرود آمدند و بعد از این راه را ایمن نشان می دادند ، از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم .

چون از تقریر آنها معلوم شد که لشکر ترکمان به طارم در آمد و با ایشان مقابله و محاربه کردن را مجاز نبودیم ، از آن وادی کوچ کرده در آن شب از پل باغ شمس گذشته ، فرود آمده شد . چون روز شد و تحقیق شد که امیر منصور بیگ به سر پل باغ شمس فرود آمد ، نزد او نامه ای بنا بر حسن اعتقاد حضرت اعلی سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن - بیگ در میان بود نوشته آمد و از آنجا به ناحیه پارا ^۲ و به قریه پاکده نزول واقع شد . چنان رسانیدند که امیر اجراهم کجی شیخ حسن به قریه ای از قرای طارم که موسوم است به مرزان آمده است و پانصد نفر کمابیش آنجا اقامت دارد .

جمعی از عساکر منصوره را انتخاب کرده ، به سرداری اسوار نامی که از معتبران و سرداران لشکر دیلمان بود ، به رسم شبیخون بر ایشان

۱- در اصل : رسانیدیم . ۲- فاراب امروزی است که بخشی از عمارلو است.

فرموده آمد تا بتازند . چون نماز عصریه را روان گشتند و آن شب تا صبح رفتند ، نماز صبح را بدیشان رسیدند و آن بدبختان در خواب غفلت سر درگلیم نکبت پیچیده ، خسیده بودند . و تمامی آن جماعت رادستگی کردند مگر امیر اجراهیم که با يك ته پیرهن بر اسبی بی زین سوار شده بدر رفت . نماز عصر روز دیگر صد و ده نفر مردم را دست و گردن بسته به پالوده حاضر ساختند و تاراج و تالان کردند . آن مخاذیل را به طناب خذلان محکم بر بسته . به پایه سریر سلطنت مصیر سُمّام روانه کرده آمد . بیت :

دوست و دشمن را رضا و خشم او

عمر بخش و جان ستان بینی بهم

در این اثنا خبر رسید که سید عضد حسینی را حضرت اعلیٰ به جهت ضبط مال قزوین به قزوین فرستاده بودند که به استصواب کیای مکرم کیا نماوردیدمی که آنجا باز گذاشته شده بود ، در قزوین باشد . از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیگ ، داروغه ای - حسن چلبی نام - به قزوین آمده است و ایشان قزوین را بدو باز گذاشته به قریهٔ بارین آمدند . و سید عضد چون به قزوین رفته بود ، رؤسای قزوین را که مدار شغل و عمل آن شهر منوط به رأی صواب نمای ایشان بود ، بگرفت و بی‌اذن و اجازت حضرت سلطانی ، به قلعهٔ لمسر فرستاد . چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت ، آنها را خلاص داده ، روانهٔ قزوین ساخته بودند . و آن بزرگان با حسن چلبی داروغه ، در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطانیه فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است و این خبر فاش گشت و نزد عوام و خواص به تواتر انجامید و موجب تحقیق شد ، و قزاونه نزد سید عضد

فرستادند که شمارا به قزوین می باید آمد که قصه چنین است . سید نیز چندان صبر نکرد که از پایه سریر اعلی چه اشارت می رسد . با کیا دماور سپهسالار به صوب قزوین روان شد . حسن چلبسی چون چنان دید از دروازه پنجه علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند . حسن مذکور باز گشت و مردانگی نموده ، چند نفر را به ضرب شمشیر و نیزه از اسب فرود آورد و بیرون رفت . کیا دماور^۱ سپهسالار و سید عضد به قزوین رفتند و به قول جماعت قزاقان که با امیر عضد در مقام انتقام بودند ، آسوده بنشستند تا جمعی از لر و کرد و مردم اوباش چند با امیر سعادت یار نامی جمع گشتند و به دروازه پنه رسد به قزوین خواستند در آمد و نزد سید عضد فرستادند که بر خیزید و از اینجا بیرون روید . او نیز تهور نمود و اقامت کرد . غرض که فیما بین ایشان حرب عظیم واقع شد و چون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند و آنها قریب یک هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند ، بسیاری از مردم طالقان مقتول و محبوس گشتند . و کیا دماور^۲ را بگرفتند و یک نفر فرزند او را به قتل آوردند و سید عضد بگریخت و بیرون رفت .

چون خبر رسانیدند و جای ملالت بود ، جهت آنکه اگر سید عضد در قزوین باشد و بیرون نرفته باشد ، لشکر الموت را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام به قدغن دوانیده شد ، تا به مدد سید عضد و کیا دماور به قزوین روند . و ایشان را آنچه کرده اند و گستاخانه به قزوین رفته ملامت کنند و بیرون آرند . تا رفتن ایشان خود قصه بر نهج مزبور صورت وقوع یافته بود .

چون این خبر به مسامع علیه رسید ، بفرستادند و سید عضد را به

قلعهٔ لمسر مقید گردانیدند و تحقیق گشت که آنچه در بارهٔ خبر بد، نسبت به حضرت پادشاهی گفته بودند، خلاف واقع بود. عذرهای راست بنوشتند و قاصدی را به پایهٔ سریر اعلی پادشاهی بفرستادند اما بسیار درمحل قبول نیفتاد و با آن جوابهای شافی داده^۱ قاصد را روانه ساختند.

فصل شانزدهم

از باب ششم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او از کوهدم

چون چند روزی بگذشت از پایهٔ سریر اعلی خبر رسید که امیر رستم طریق عناد و بی فرمانی را شعار خود ساخته است و در مقام خلاف است، فلذا به دفع او عزم جزم است و حضرت امیره علاءالدین قومنی به صوب کوهدم با لشکر بیه پس متوجه اند و از این جانب بقیهٔ عساکر گیل و دیلم را با فرخ زاد سپهسالار همراه کرده، فرستاده شد. باید که به انضمام ایشان به جانب کوه کونه و رحمت آباد رفته، به دفع امیرهٔ مذکور بکوشید. چون اشارت رسید از راه رزکوه به ناحیهٔ خرگام در آمدیم و به خدمت سپهسالار مذکور مشرف گشته، به اتفاق به کنار آب سفیدرود نزول واقع شد و موضعی که ملقب است به توکه بن^۲ لشکر را فرود آورده شد، و حضرت امیره علاءالدین به سرحد کوهدم تشریف شریف فرمودند. اما آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت و عبور از آن بجز به کشتی ممکن نبود، و ناحیهٔ رحمت آباد مسخر فرمان گشت. و اکثر مردم آن ولایت آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند. مردم دیلمان را بدان موضع به جهت ضبط آن ولایت باز داشته، امیر فرخ زاد سپهسالار و مؤلف حقیر به ناحیه

۱- شاید، نداده. ۲- در اصل، توه که بن.

کوه کونه ، به موضعی که مسمی است به خرمدشت رفته که موازی گوراب کوهدم است ، لشکرگاه کرده استاده شد . اما قطعاً از آب گذشتن ممکن نبود و با وجود طغیان آب گذر معهود آب را احتیاط کرده می شد که مردم آن ولایت صاحب وقوف آب و رود آن مقامند . نبادا به نوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند و زحمتی بر لشکر رسانند .

حضرت امیره علاءالدین به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمود و امیره رستم و فرزندان ، اندک حرکت المذبوحینی کرده ، فرار نمودند و بر موضع که کالجارین می خوانند و آن قلّه کوهی مشجر است که آنجا جهت ییلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند . و آن عمارت را بر مصداق *يُخْرِدُونَ بِيُوقِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ* به دست خود آتش زده ، بسوختند و به جانب موسی آباد که مقام قشلاق کوه پایه او بود رفتند و به موازی و مقابله آن مقام ، تو که بن است که لشکر دیلمان را آنجا باز داشته شده بود . مردم صاحب وقوف گذر آب پیدا کردند و در آن چند روز آب هم آنچه بود روی به نقصانی داشت . از آب بگذشتند و به لشکر دیلمان تاختند و حرب عظیم واقع شد و جمعی از مردم دیلمان کشته گشتند و بعضی مقید شدند و از همان ممر آب که آمده بودند ، باز رفتند و به موسی آباد اقامت نمودند .

چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد برفور سوار شده ، از خرمدشت به تو که بن عود رفت و در مقام محاربه فرود آمده شده امیره رستم از آن طرف آب به موسی آباد و امیر فرخ زاد و مؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته ، بسه امیره رستم تاخته ، آنچه او کرده است ، انتقام نموده آید . و آب رودخانه اتفاقاً

زیاده شده بود . و امیر فرخ زاد جمعی از لشکری که در تابین او بودند در آب راند . چون آب بسیار بود پنج شش نفر غرق گشتند و نتوانستند گذشتن . باز گشتند و فرود آمدند . روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی آنجائی با لشکر لمسر از آب بگذشت و امیر فرخ زاد نیز از آن ممر عبور نمود و بر امیره رستم تاختیم ، او را مجال اقامت نبود . فرار نموده ، به جانب طارم رفت . و حضرت امیره علاء الدین در همان روز بدانجا تشریف فرمودند . چون به شرف بساط بوسی حضرت امیره مشرف گشته آمد ، مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بدکیش دوانیده آید . بر همان موجب اقدام رفت و واقعاً روزی از آن گرم تر نبود و در راه آب یافت نمی شد . بسیار از مردم پیاده در راه ماندند و شب هنگام به لشکرگاه رسیدند . اما فردی تلف نشد و به موضعی که خوش است نام دارد و بیلاق آن ولایت است رسیدند و فرود آمدند . و رستم و فرزندان به ولایت طارم ملتجی گشتند . روزی دیگر به سرحد طارم ، به قریه علی آباد نزول اجلال فرمودند و يك شب آنجا بودند . چون تحقیق شد که امیره رستم به قلعه طارم رفت و آنجا رفتن متعذر بود ، باز گشتند . و لشکر را تفرقه کردند و آن طرف آب را از ولایت کوهدم حضرت امیره علاء الدین داروغه ای تعیین فرمود و خود تصرف کرد . و این طرف آب را حضرت اعلی سلطانی سپهسالار و سرداری را بفرستاد و ضبط نمود و اهالی آن ملک را به انواع نوازشها نمودند و به کمر و خلعت و اسب مفتخر ساختند و آن جماعت مطیع امر همایون گشتند .

فصل هفدهم

از باب ششم

در ذکر رفتن امیره رستم به اردوی همایون پادشاه اعظم حسن بیگ
خلد سلطانه و به رد ملک خود حکم همایون ستاندن ۱.

چون امیره رستم از کوهدم بیرون رفت ، تدبیر دیگر نداشت ، التجا
به درگاه اعلی صاحب قرانی برد و عرض حال خود کرد . چون او به جانب
دیوان اعلی می رفت ، فرزند کهنتر او امیره اخوز نام او را بگذاشت و به
زمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت و التماس عفو جرایم می نمود
ملتمس او را قبول فرموده کس همراه ساختند و نزد امیره علاء الدین فرستادند
و پیغام کردند که او پدر را گذاشته ، توقع عفو و اغماض دارد . و به هر
نوع که صلاح دانند تسلی او بکنند . حضرت امیره او را در فومن جای
داد و رعایت می فرمود و وعده های نیک می دادند . تا اخوز روزی از فومن
فرار نمود و به جنگل کوهدم رفت و بنیاد عصیان و طغیان نمود . مردم
کوهدم بدو اتفاق نمودند و امیر فلک الدین قجاسپی که برادرزاده امیره محمد
رشتی قجاسپی بود و مدتی بود که [او را] از رشت اخراج نموده بودند و
در ولایت اردبیل و آستارا و آن نواحی توطن داشت ، با امیره بهادر
نامی که هم از بنو اعمام امیره فلک الدین مذکور است ، طلبیده آورد
و نامزد حکومت رشت [کردند] و کوچسگان برو بیعت کردند و یاغی گشتند
و فتنه ای عظیم قایم شد و [به] نهب و غارت و تاراج و تالان مخالفان
خود قیام می نمودند و موافقان را در ازدیاد جاه و منزلت می افزودند . حضرت
امیره علاء الدین با لشکر فومن به رشت تشریف داد و حضرت اعلی سلطانی

از لشکر گیل و دیلم بعضی را به سرداری جمال‌الدین احمد بن نظام‌الدین کارگیما یحیی‌المرحوم به مدد حضرت امیره علاء‌الدین روانه گردانید . امیره علاء‌الدین مرحوم صلاح‌چنان دید که جمال‌الدین احمد بن فقیه‌حسن را که سپهسالار رانکو بود ، با لشکر رانکو به سرحد کوهدم به قریهٔ ننگ بفرستد . همچنان بفرستادند ، تا محافظت آن سرحد نماید . آذوز برایشان هجوم نمود و حرب کرد . بعضی از عساکر نصرت مآثر مجروح و مقتول گشتند . اما هزیمت بر آذوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر گشتند و صد نفری به قتل آمدند و آذوز پراکنده حال و برگشته روزگار به کوهدم رفت و آنجا بازاستاد . امیره علاء‌الدین متوجه کوهدم گشت و جمال‌الدین کارگیما احمد نیز با لشکر روپیش گیلان در خدمت بوده ، بر آذوز تاختند و او را از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن ملک داروغه‌ای تعیین نموده عود فرمودند و چون طرف آن ولایت از معسکر ظفر پیکر مسدود و محفوظ شده بود و امیره فسلک‌الدین و امیره دبهادر را گریختن و از آن مهالک بیرون رفتن میسر نشد ، بالضرورة از جمال‌الدین احمد سپهسالار امان طلبیده ، به لاهجان در آمدند .

چون این خبر به حضرت سلطانی رسید ، بفرمود تا ایشان را به جائی لایق فرود آورده ، ضیافت کردند . و از آنجا به رانکو نقل کرده ، صورت حال را به امیره علاء‌الدین باز نمودند . و چون فیما بین ایشان عهد و میثاق مؤکد گشته و امیره علاء‌الدین به حبس ایشان ارادت نمود و اگر محبوس نمی‌ساختند مظنهٔ آن بود که امیره علاء‌الدین خائف گشته ، طریق مخالفت در پیش گیرد . فلهدا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند و محبوس ساختند و نوکران را دست و گردن بسته به فومن فرستادند . شعر :

یکی را ز گردون نهد پایگاه
 - یکی را ز کیوان در آرد به چاه

دلی را فروزان کند چون چراغ
 نهد بر دل دیگری درد و داغ

و سپاهی زاده‌های رشت که اصیل بودند و در آن فترات با امیره
 علاءالدین مخالفت نموده، نزد امیران مذکورین اقامت داشتند، چند نفری
 را به قتل آوردند. و آنها که در اصل سپاهی زاده نبودند، تضرع [و] التماس
 نموده، رجوع به اصل خود کرده، فلذا به عفو آنها امر کرده، خلاص
 داده شد. نکته:

ز دهقان شنیدستم این داستان
 که می‌گفت از گفته باستان

که با زیرکان بچه ار پروری
 ز بهر کفایت ازو بر خوری

ولیکن سفاهی بچه روز جنگ
 بر آرد سر کوچه‌ای نام و ننگ

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی
 گه ساختن رشته جان کنی

به هنگام صید و به گاه شکار
 خطا گردد از صید و ناید به کار

چون امیره رستم از این حال باخبر گشت باز به دیوان‌اعلی صاحبقرانی
 به زانو در آمده تضرع و التماس نموده، ملتمس او را حکمی بنوشتند،
 اگر چه او بد کرده است، اما چون به سزای خود رسید، اگر اکنون
 صلاح دانند، الکای موروثی او را بدو باز دهند او را عنایت نموده، به

کوهدم در آورند . بر حسب اشارت صاحب قرانی ، السکای او را بسدو رجوع فرمودند . او را داعیه بر آن شد که یکی از فرزندان خود را نایب و خلیفه خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید و خود به اردوی همایون معاودت کند . این معنی را با حضرت سلطانی و با امیره علاءالدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که [فرزند] بزرگتر خود امیره سالار را که مردی سلیم الطبع و از سایر فرزندان به سن بزرگتر است خلیفه خود سازد . امیره رستم چون تجاوز از صلاح دید آن حضرت نمی توانست کرد ، همچنان امیره سالار را خلیفه خود ساخت و کوهدم را بدو داد . امیره سالار به پایه سریر اعلای سلطنت مصیر دیلمان حاضر شد و عذر گستاخی و جرأت خود و پدر می خواست . او را به نظر عنایت خسروانه منظور گردانیده ، اسپ و باز و خلعت دادند و فرمودند که چون بر امر و اشارت پادشاه جهان مطاع - حسن بیگ - کوهدم را رجوع به پدر شما رفت و پدر می خواهد که به ملازمت دیوان اعلی رود ، شما را به خلافت او و ریاست کوهدم اختیار کرده آمد ، که مبارک باشد . باید که به خلاف سابق در مقام انقیاد و رضا جوئی امیره علاءالدین که فی الحقیقه صلاح این جانب و آن حضرت در سلك واحد منتظم است بوده ، از فرمان آن حضرت عدول نجوئی ، تا آنچه موجب شفقت و عنایت است ، صورت تمیم^۱ یابد . چنانکه گفته اند . شعر :

یکی داستان زد جهان دیده کی

که مرد جوان چون بسود نیک پی

به دام آیدش نسا سگالیده میش

پلنگ از پس پشت و صیاد پیش